

رساله در عقاید پنجگانه

السید کاظم الرشتی

النسخة العربية الأصلية



رساله در عقاید پنجگانه

من مصنفات

السید کاظم بن السید قاسم الحسینی الرشتی

جواهر الحكم، المجلد الثامن

شركة الغدير للطباعة و النشر المحدودة

البصرة - العراق

شهر جمادی الاولى سنة 1432 هجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش بی قیاس پروردگاری راست که شاهباز بلندپرواز عقل هر چند در هوای وسیع فضای معرفت ذاتش پرواز کند جز بسر منزل واماندگی نتواند رسید و کیت سبک سیر خیال هر قدر که در صحرای تصور صفاتش تکاپو نماید جز بوادی ضلال نتواند دوید ، انبیا درین مرحله صیحه ما عرفناک حق معرفتک بمسامع ساکنین ملاء اعلی رسانیدند و اوصیا در این مرتبه ندائی کلما میزتموه باو هامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم بهمه خواص و عوام شنوایدند ، عالم بلسان فصیح گوید که من صفة الله ام ، آدم بن دای بلیغ شنوند که من صفوة الله ام ، یعنی خود را بجو چه او را جوئی که او را جوئی و خویشتن شناس که شناسائی بشناسائیش رسانی ، نی نی غلط گفتم چه او را جوئی خود را مجوی چه او را طالبی خود را مطلب فان المحبة حجاب بین المحب و المحبوب ،

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر منتو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته

انتهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله ، و درود نامحدود بزرگواری را سزد که وجود بوجود ذیجود آن مسعود مسعود و برقرار و کامکاران بکامکاری آن کامکار از اشعه نور وجود کامکار ، شاهنشاهی که سگان عوالم علویه و سفلیه



ORIGINAL

بر آستانه عظمت و جلالش جبین انقیاد گذاشته‌اند و صدرنشینان محافل قرب سر عجز و مذلت بخاک عتبه عزت و رفعتش نهاده‌اند که تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و بر آل اطهارش که تاج افتخار اولنا محمد (ص) آخرنا محمد (ص) اوسطنا محمد (ص) کلنا محمد بر فرق مبارک گذاشتند و بتیشه آیه وافی هدایه و ماقدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون شجره مجتبه آب داده از عین ابرهوت و عین کبریت را از پا در انداختند صلی الله علیه و علی ارواحهم و اجسادهم و شاهدیم و غائبیم و اولهم و آخرهم و ظاهرهم و باطنهم و لعن الله اعدائهم و مخالفیم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین

و بعد چنین گوید اقل العباد جرما و اکثرهم جرما العبد المذنب الجانی ابن محمد قاسم محمد کاظم الحسینی الرشتی الجیلانی احسن الله حالهما و جعل الی الرفیق الاعلی مالهما که بعضی از طالبین طریق حق و سالکین سبیل صدق از کمترین خواهش فرمودند که رساله در اصول دین که مشتمل بر اصول مطالب و محتوی بر حق اعتقاد که موافق طریقه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم باشد با ادله مختصره بر زبان فارسی تصنیف نمایم که عوام نیز از آن انتفاع حاصل نموده ثواب آن فی یوم لاینفع مال و لا بنون عاید و دستگیر گردد کمترین بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت و کثرت شواغل هر چند معذور بودم لکن بمدلول لایسقط المیسور بالمعسور و از آنجائیکه سائل از اهل اجابت بوده بمدلول لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتمظلموه ملتمس او را قبول نموده با کمال استعجال و ضیق مجال بنوشتن این مختصر پرداختم از ناظران متوقع که اگر بر خطائی واقف گردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند فان الانسان یساق السهو و النسیان و مرتب گردانیدیم بر پنج باب :

باب اول

در توحید است و در آن چند فصل است :

فصل ۱ - در اثبات وجود واجب تعالی شانه بدانکه هر چه فقیر است و حاجتمند ممکن است و هر چه غنی است در کل بحدی که هرگز احتیاج هم نمی‌رساند و غیر او محتاج‌اند بسوی او واجب است و شکی نیست که همه موجودات واجب نیستند بجهة فقر ایشان و ما گفتیم که واجب فقیر نتواند شد و همه نیز ممکن نیستند و الا موجود نشدندی چه فقیر سد فقر دیگری و خود را نتواند کرد و موجود نتواند شد تا ترجیح وجود بر عدمش ندهند که گفته‌اند :

ذات نایافته از هستی بخشی تواند که شود هستی بخش

پس غنی باید که سد احتیاج کل نماید و ترجیح وجود ممکن داده تا موجودش گرداند و خود چنان نباید باشد و الا کلام در او بعینه مثل کلام در غیر اوست چه محتاج سد احتیاج از مثل خود نتواند کردن و آنکه غنی از کل است و کل محتاج بسوی اویند واجب الوجود است و درین معنی احادیث بسیار از ائمه ما علیهم السلام روایت شده از آن جمله حدیثی است که بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند چه دلیل داری بر اثبات واجب و حدوث عالم آن حضرت فرمودند انت ما کونت نفسك و لا کونک من هو مثلك یعنی تو خود را خلق نکردی و امر خود در دست نیست و الا قادر بودی بر دفع مکاره و جلب منافع بسوی تو و حال آنکه نه چنین است مریض میشوی قادر بر رفعش نیستی فقیر میشوی قدرت به توانگری نداری و امثال اینها پس اگر امر در دست تو میشد

بر خود اینها و امثالش را روا نداشتی چون عاجزی محتاج بدانکه از تو نیست کس دیگر است که تدبیر میکند امر تو را و زنده میدارد وجود ترا و هر کس که چون تو است در احتیاج و فقر نتواند که ایجاد کند بدلیلی که در تو گفتیم پس باید که کسی باعث ایجاد تو شود که فقیر و محتاج مثل تو نباشد در جمیع جهات پس او است واجب و تو و امثال تو حادثید متغیر و ادله بسیار است ما بجهت اختصار بهمین ختم میکنیم چه این رساله موضوع است بجهت تصحیح عقاید و پرگوئی در امثال این مقامات صورت ندارد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و السلام علی تابع الهدی (ظ)

فصل ۲ - در اثبات آنکه واجب الوجود واحد است چه اگر متعدد بودی از دو صورت خالی نبودی یا متفق بودندی در جمیع ارادات یا نه بلکه مختلف بودندی و در صورت اختلاف مثلاً تعلق گرفته اراده یکی از ایشان بوجود زید مثلاً و تعلق گرفته اراده دیگری بر عدمش آیا این دو اراده هر دو واقع میشود یا هیچکدام واقع نمیشوند یا یکی واقع میشود آن دیگر نمیشود پس اگر گوئی هر دو واقع میشوند بحال تکلم مینمائی چه لازم می‌آید که زید هم باشد و هم نباشد و این باطل است بالبدیهه و اگر گوئی که هیچکدام واقع نمیشوند گوئیم که هیچکدام واجب نیستند اگر گوئی که یکی واقع میشود یکی نمیشود پرسم که سبب واقع نشدن چیست عجز آن دیگر است یا تبعیت و در هر دو صورت حکم قادر متبوع راست که حکمش نافذ است و رادی بجهت اراده او نیست و در صورت اتفاق پرسم که اتفاق من جمیع الوجوه است بحدی که هیچ جهة اختلافی نیست یا آنکه نه بلکه اختلاف در ذات دارند و اتفاق در اراده ، در صورت اول گوئیم که هیچ تعددی نیست چه مناط تعدد اختلاف است (اگر چه ظ) بیک جهت باشد و تو که انکار آن نمودی پس یکی است و در صورت دوم گوئیم که آنچه سبب اختلاف است که در احادیث ائمه علیهم السلام فرجه میگویند یا حادث است که نبود و بعد هم رسید یا قدیم است که همیشه بوده اگر گوئی که حادث است گوئیم لازم می‌آید که اول این آله متعدده یکی بوده باشند بعد بسبب امر خارجی که ما به الاختلاف است از هم جدا شوند و متجزی گردند و لازم می‌آید که حادث که خود آفریده‌اند در ایشان تأثیر کند و این بط است بالبدیهه و اگر گوئی که قدیم است پس واجب باشد پس سه واجب پیدا میشود و شکی نیست که این سه غیر هم‌دیگرند پس ما به الاختلاف میخواهد و آن نیز قدیم پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز مختلفند در ذات پس ما به الاختلاف ضرور شود پس نه واجب باشد و نه هفده گردد و هفده سی و سه شود و سی و سه شصت و پنج شود و شصت و پنج صد و سی گردد و بهمین طور تا میرسد حدی که حصر نمیتوان کرد و سلسله الی غیر النهایه میرود و منتهی بجائی نمیشود و این که بط است چه هیچکس مدعی آله الی غیر النهایه نمیشود و در صورت اتفاق اراده گوئیم که آیا قادرند هر يك از ایشان که متفرد شوند بالوهِیت و ربوبیت یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند اگر یکی از ایشان هست حکم متفرد را است و باین اشاره فرموده حق سبحانه تعالی در کلام مجید خود که و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون و این دلیل مأخوذ از احادیث (ظ) ائمه است صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر احادیث موجب تطویل میشود لهذا ترك نمودیم (ظ) و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین و السلام علی تابع الهدی

فصل ۳ - در بیان اینکه شناختن واجب تعالی محال است زیرا که مبرهن شده است در علم حکمت که میان آنکه ادراک میکند و آنچه که ادراک میشود لامحاله مشابَهتی و مناسبتی باید باشد و الا ادراک صورت نه‌بند چون چنین شد پس جائز نیست ادراک ذات واجب تعالی چه شبیهی و ماندی برایش نیست و لازم آید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این هر دو باطل است و ایضا ادراک چیزی احاطه بآن است چنانکه حق تعالی خبر داده و لا یحیطون بشئ من علمه و

باز فرموده بل کذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما يأتهم تأويله پس واجب الوجود را ادراك نتوان کرد بهیچ وجه نه بطور حضور و نه بطور تصور و قایل باین کاذب و کافر و دور از جاده عقل و معرفت چه حق تعالی فرموده لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار یعنی نفهمد خدایرا دیده عقل و دیده وهم و دیده خیال بلکه هیچ مشعری و مدرکی زیرا که هیچکس بالاتر از ذات خود را نداند و هر چه داند همه حروف نفس خود را خواند مثلاً هر گاه کسی کوکبی در آب بیند کوکب حقیقی و خارجی ندیده بلکه آنچه دیده صورت و مثال کوکب است که همان آب است و بس پس ممکن آنچه فهمد ممکن است و واجب را بهیچ وجه نداند و نفهمد و حضرات عرفا بجهت این مقام اسامی چند وضع کرده اند که از آن جمله مجهول مطلق و ذات بحت و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار و عین کافور و لاتعین و غیب الغیوب و ازل الآزال و الوجود البحت و مجهول النعت و منقطع الاشارات و المنقطع الوجدانی و غیب الهویه و عین المطلق و امثال این از عبارات و اشارات و در این مضمون احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده بلکه تنطق فرموده اند مگر باین چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در خطبه خود در حضور مأمون لعنه الله فرموده فلیس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا اياه وحد من اکتبه و لا حقیقه اصاب من مثله و لا به صدق من نهاه و لا صمد صمد من اشار الیه و لا اياه عنی من شبهه و لا له تدل من بعضه و لا اياه اراد من توهمه کل معروف بنفسه مصنوع و کل قایم فی سواه معلول یعنی شناخت خدایرا کسی که تشبیه نمود ذاتش را بخلقش و توحید نکرد حق را بلکه شریک برایش قرار داد کسی که ادعای معرفه کنه ذاتش نمود و بحقیقت معرفتش نرسید کسی که مثال برایش زد و مثل از برای او قرار داد و بخداوندیش تصدیق نکرد کسی که نهایت برایش قرار داد و تنزیه نکرد او را کسی که اشاره بسوی او نمود و او را قصد نکرد کسی که شبه برایش قرار داد و بجهت او ذلیل و خوار نشد کسی که تجزیه کرد او را و او را اراده نکرد کسی که بوهم خواسته ادراکش کند هر کسی را که بذاتش و حقیقتش شناسند مخلوق است و هر مخلوق معلول است پس هیچکس را این مرتبه ممکن نباشد حتی پیغمبران را که افضل موجوداتند و پیغمبر ما را (ص) که افضل پیغمبران است و ازین جهت است که فرموده ما عرفناك حق معرفتك و السلام علی تابع الهدی

فصل ۴ - در بیان اینکه تکلم در ذات واجب نمودن نشاید بدانکه کلام یا معنوی است و آن ادراك توسست معنی شئی را بی صورت متمایزه و یا صوری است و آن تصور توسست معنی بصورت متمایزه در ذهن یا لفظی است و آن اخراج تو است آن معنی مصور بصورت مخصوصه را بمعنوت هوا در عالم شهاده و اجسام و این قسم را کلام جسمی نیز گویند و زیاده ازین سه مرتبه یعنی بالاتر از مرتبه معنی کلام نیست هر چند باعتبار سایر مراتب اقسام را متعدد میتوانیم کرد لکن ازین سه قسم بیرون نیستند و چون دانستی که معرفت ذات واجب تعالی شأنه محال است خواهی دانست که تکلم در آن نیز چنان است چه شخص تکلم میکند از آنچه میداند اما از آنچه نمیداند نمیتواند تکلم کند آیا نمیبینی عوام الناس را که تکلم در مسائل علیه نمیکند و نیست مگر بجهت عدم اطلاع ایشان بر آن و هر کس هر چه میگوید لایحه بطوری تصور کرده اگر چه در واقع و نفس الامر خطا کرده مثل جماعتیکه تصور میکنند شریک بجهت خدا چه تصور میکنند امری مخلوق و او را میگویند شریک خدا است اگر چه در واقع و نفس الامر باطل باشد پس محال است تکلم بکلام لفظی مگر بتصور و بتعقل و این هر دو در حق واجب ممتنع پس کلام در ذاتش ممتنع و این حضرات صوفیه که تکلم در ذات واجب نمودند همه تصورش کردند فلیس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و احادیث ائمه علیهم السلام درین معنی بسیار است از آن جمله حدیثی است که ابوبصیر روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود تكلّموا فی كل شئ و لا تكلّموا فی الله فان الكلام فی الله لا یزاد صاحبه الا تحیرا یعنی در همه چیزها تکلم کنید و در ذات واجب

تکلم مکنید بدرستی که کلام در ذات حق تعالی زیاد نمیکند صاحب کلام را مگر حیرت و گمراهی و از آن جمله حدیثی است که ابوعبیده حدّا روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود یا زیاد ایاک و الخصومات فانها تورث الشک و تحبط العمل و تردی صاحبها و عسی ان یتکلم بالشئ فلا یغفر له انه کان فیما مضی قوم ترکوا علم ما وکلوا به و طلبوا علم ما کفّوه حتی انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب و یدعی من خلفه فیجیب و فی روایة اخرى حتی تاهوا فی الارض یعنی ای زیاد و اسم ابوعبیده زیاد بوده پرهیز از مخاصمه و مجادله در واجب بدرستی که مخاصمه آدمی را بشک می اندازد و ثمره اش تشکیک است و میرزد عمل را و ضایع میکند و دور میکند صاحب مخاصمه را از رحمت بسا است که تکلم بچیزی که باعث خلودش در آتش شود بدرستی که جماعتی از گذشتگان بودند که ترک کردند علمی را که بایست طلب نکنند و طلب کردند علمی را که بایست طلب نکنند تا کلام ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند در آن و متحیر و گمراه شدند بحدیکه اگر ایشان را از پیش رو میخواندی جواب از پشت سر میگفتند و اگر از پشت سر میخواندی جواب از پیش رو میگفتند و السلام

فصل ۵ - در بیان آنکه مثال بجهت واجب تعالی نتوان زد و او را بمثال نتوان شناخت شکی نیست که چیزی را که هیچ مناسبت و مشابهتی بچیزی دیگر نداشته باشد نتوان او را مثال برایش زد نمیتوانی گفت که آب مثال آتش است و گرمی مثال سردی است و باد مثال خاک است و امثال اینها پس اگر مناسبت شرط نبودی توانستی هر چیزی را مثل برای هر چیزی آوردن و حال آنکه بالبدیهه نمیتوانی چنانکه در مثال مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر واجب است موجود ممکن است و شکی نیست که ممکن نمیفهمد و نمیداند مگر ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثالی برای واجب زند دو کار او را لازم است یکی آنکه اول بفهمد ذات واجب و بداند که این مثال مثال او است یا نه و این که محال است چنانکه سابق دانستی دوم آنکه مثال بممكن باید بزند چه واجب ثابت کردیم یکی است و ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و مثل باید با مُثَل مناسبتی داشته باشد و الاً مثال او نخواهد بود چه نمیتوانی بگوئی که روز مثال شب است و بعکس پس لازم می آید که بجهت واجب مثل و شبی باشد و حال آنکه اعتقاد آن است که هیچ شبیهی و نظیری و مثلی برایش نیست چنانکه حق تعالی فرموده لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر یعنی هیچ چیز مثل واجب نیست و مثالی بر او متصور نمیشود و او است شنوا و بینا و همچنین حق سبحانه و تعالی فرموده فلا تضربوا لله الامثال نهی فرموده بندگان خود را که بجهت حق مثال میزنند زیرا که شما او را بهیچ وجه نمیشناسید و نهی بجهت حرمت است یعنی چون شخص ارتکاب آن عمل نماید مستحق جهنم باشد و همچنین حق تعالی فرموده و لله المثل الاعلی یعنی حق سبحانه منزّه و مبرّاست از اینکه برایش مثالی زنند و هر چه گویند او اعلی است یعنی بلندتر و بالاتر از آن مثل است زیرا که ممکن نمیداند مگر ممکن را و حق تعالی بالاتر از امکان است و واجب است پس هر کس که مثال برای واجب بزند و او را تشبیه کند بخلق او فاسد العقیده و باطل الرأی و سخیف القول چنانکه صوفیه مثال زده اند بجهت ذات واجب چنانکه گفته اند واجب مثل آب است و موجودات مثل برفند یا واجب مثل بحر است و موجودات مثل امواج اند یا واجب مثل مرکب است در دوات و موجودات مثل حروفند یا واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعدادند چنانکه شاعر صوفیه میگوید :

و ما الخلق فی التمثال الا کثلجة وانت لها الماء الذی هو نابع

و لكن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع

یعنی نیستند خلاق در مثال مگر مثل برف که همان آب است که بسته شده و برف همان آب بسته شده و تو که اشاره بواجب میکند آن برف را آبی هستی که نابع است یعنی همه خلاق تو است و لیکن به تشخص اینقدر که چون برف آب شد آب میماند چیزی غیر از آب نبود مگر اینکه بسته شده و حکم آب باقی میماند یعنی ممکن چون ازاله تعینات از خود کند واجب (ظ) باقی میماند لعنت (ظ) خدا بر قائلین باین مذهب و السلام

فصل ۶ - در بیان اینکه مشابهی و مماثل و مجانسی و مساوی و مطابقی و محاذی و مناسپی بجهة حق سبحانه نیست اما مشابه یعنی شبیه حق تعالی در صفتی از صفات و مشابهة در نزد حکما موافقت در کیف است و کیف عرضی است از اعراض که عارض شود اجسام را و عرض چیزی است که او را استقلالی و وجودی نباشد مگر بجلی و موضوعی چون حلول و عروض سیاهی و سفیدی در اجسام و مثل عروض حرارت و برودت آب را پس دو آب گرم را مثلا مشابه گویند زیرا که هر دو موافقت در کیف که آن حرارت باشد و همچنین آب گرم و زنجبیل را که مشابهند در حرارت همچنین زنجبیل و فلفل و امثال اینها را مشابه گویند چه ایشان با هم موافقت دارند در کیف و آن حرارت است در امثله مذکوره و همچنین دو آب سرد و آب سرد و ماهی و ماهی و کافور و امثال اینها را نیز مشابه گویند باعتبار موافقت ایشان در کیف که آن سردی باشد در مثال مذکور و حق تعالی را چون عرضی عارض نشود و الا لازم می آید که متأثر گردد و انفعال و قبول در حق واجب روا نبود پس عرضی برایش نباشد که عارضش بشود پس کیف که از جمله عوارض است برای او نباشد چون کیف نشد پس شبیهی برایش نیست زیرا که گفتیم مشابعت موافقت دو چیز است در کیف اما مماثل یعنی مثلی برای حق تعالی نیست زیرا که مماثله موافقت در حقیقة نوعیه است و حقیقة نوعیه ذات و حقیقة را گویند قطع نظر از امور خارجیه مثلا زید و عمرو بکر خالد و ولید را مماثل گویند بجهة اینکه موافقت در حقیقة چه حقیقة همگی انسان است و اختلاف و تعدد ایشان باعتبار امور خارجه است مثل طول و عرض و عمق سیاهی و سفیدی لاغری و چاقی و امثال اینها از هیئات پس اختلاف در صفة و هیئات باشد اما در ذات و حقیقت پس اختلافی میانه ایشان نیست چه اگر سؤال کنند که حقیقة زید و عمرو بکر و امثال ایشان چیست در جواب گوئی که انسان است پس انسان حقیقتی است که مشترك است میانه زید و عمرو بکر پس اینها موافقت در حقیقة مخالفند در صفات و هیئات و ایشان را مماثل گویند پس هر يك از اینها مرکب از دو چیزند یکی حقیقة مشترکه میانه مجموع و دیگری هیئات و حدودی که هر يك از دیگری امتیاز یابد و جدا شود و تخصیص یابد باسمى و حق تعالی را حقیقة مشترکه نباشد و الا لازم می آید که مرکب باشد از آن حقیقة و از هیئات و حدودی که او را از مماثلش امتیاز دهد چنانکه در مثال مذکور دانستی پس مماثلی برایش نباشد چه حقیقة مشترکه ندارد اما مجانس و آن مشابعت است در جنس و این بعینه همان مماثلت است و فرق میانه ایشان را ملاهایی که منطق خوانده اند میفهمند بجهة عوام مصرف ندارد و مفسده هر دو یکی است چه هر گاه بجهة حق تعالی جنس یعنی حقیقة مشترکه میانه او و میانه غیرش باشد لازم می آید ترکیب و ترکیب نقص است زیرا که مستلزم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج باجزاء میباشد و احتیاج چنانکه گفتیم صفة ممکن است پس واجب محتاج نباشد پس مجانس برایش نیست اما مساوی و آن موافق در کم است و آن عرضی است قائم بجسم چون درازی و پهنایی و گودی پس دو چیز که در طول و عرض و عمق موافق باشند آن را مساوی گویند و اگر نباشند آن را متفاوت گویند و این در حق واجب تعالی محال است چه گفتیم که عرضی حال در او (ظ) نیست و بجهة او طول و عرض و عمق نیست پس مساوی برایش نیست اما مطابق و آن موافق در وضع است و وضع نسبت چیزی بچیزی را گویند خواه میانه اجزا باشد یا میانه اجزاء و امر خارج و این نیز یکی از

اعراض است و بر واجب تعالی روا نبود اما محاذی و آن موافق در بودن در مکان است و آن بجهة حق تعالی نباشد چه مکان برایش نیست و الا لازم می‌آید که ناقص محتاج باشد و این که محال است اما مناسب و آن موافق در اضافه است و آن نیز از اعراض است جائز نیست که بجهة واجب باشد پس هیچیک از این مذکورات اطلاق ایشان در حق واجب محال است صحیح نیست

فصل ۷ - خلاصه کلام در این مقام این است که هر صفتی از صفات که بینی که صفة ممکن است و واجب است که ممکن بآن متصف شود آن صفة را از حق تعالی سلب کن زیرا که ممکن چنانکه پیش دانستی فقیر و محتاج و ضعیف و ذلیل مالک نیست بجهة خود نفعی را و نه آسیبی را و نه مرگی را و نه زندگانی را و صفاتش همه صفات فقر، اما حق تعالی غنی است مطلق و قوی است و عزیز که همه بندگان در قبضه قدرت اویند پس صفاتش همه صفات قدرت و قوت و توانگری باشد پس نتوانی که صفات فقیران را و عاجزان را بجهة غنی و قوی و قادر مطلق ثابت کنی و نتوانی که صفة غنی و قادر را بجهة فقیر و عاجز ثابت کنی بلکه باید صفة هر کس را برای او ثابت کنی پس کل ممکنات و صفات ایشان ممتنع و محال است در حق واجب بجهة نقص و کل صفات واجب ممتنع و محال است در حق ممکنات یعنی هر چه در ممکن است در واجب نیست و هر چه واجب بر آن است در ممکن نی پس هر چه از صفات خود از جسم و جوهر عرض و کم و کیف و مکان و امکان و زمان و قوه و فعل و ابوة و بنوة و لطف و غلظت و توالد و تناسل و اتحاد و مواخات و نوم و غفلت و تحویف و اکل و شرب و آلات و اعضا و جوارح و ملبوس و مشروب و جهل و عجز و قرابت و خویشی و مؤالفت و مجانست و مماثلت و مشابہت و تساوی و تطابق و تحاذی و مناسبت و افتراق و اجتماع و ظلم و قتل و کوچکی و بزرگی و تغیر و تبدل و نقصان و زیاده و تصور و تعقل و کل آنچه ممکن دارد و صفة او است در حق واجب تعالی محال است و الا لازم می‌آید که واجب مثل ممکن باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید لیس کمثله شیئ و هو السميع البصیر یعنی نیست مثل حق تعالی هیچ چیز و اوست شنوا و بینا و ایضا صفات هر چیزی البته انقص از مرتبه ذات او است پس صفة ممکن انقص خواهد بود از مرتبه ذاتش، ذات چون جائز نباشد بر حق تعالی صفات بطریق اولی جائز نخواهد بود و ایضا صفتی برای چیزی ثابت نمیکنند مگر آنکه ربطی و نسبتی میانه صفة و آن چیز باشد چه نمیتوان گفت دیوار روشنی میدهد یا آتش سردی میکند و جاهل عالم است و امثال آن پس صفتی برای ممکنی ثابت نمیکنیم مگر آنکه میانه او و موصوفش مرابطه و مناسبتی هست پس هر گاه خواهیم که آن صفت را بجهة واجب اثبات کنیم یا ملاحظه مناسبت میکنیم یا نمیکنیم اگر ملاحظه نمیکنیم باطل است بجهة آنچه گفتیم اگر ملاحظه مناسبت میکنیم یا ملاحظه جهة امکانش میکنیم یا جهة قدیم اگر ملاحظه جهة امکان کنیم باطل است زیرا که فقر با غنا مناسبت ندارد اگر ملاحظه جهة قدم کنیم لازم می‌آید که صفة مخلوق مخلوق نباشد و این باطل است چه صفة مؤخر از ذات موصوف است چون موصوف مخلوق باشد صفة بطریق اولی مخلوق است پس کل امکان و صفاتش از حق تعالی مسلوب است پس سلب کن از او علمی را که بطریق علم خود است و علمی را که تو ادراک آن میکنی و میفهمی چه هر چه را که ادراک کنی مخلوق است مثل تو و همچنین سلب کن از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت میفهمی و سلب کن از او حیوة خود را و آنچه را که از حیوة میفهمی و سلب کن از او وجود خود را و آنچه را که از وجود میفهمی زیرا که کل اینها صفات تو است و تو ممکن و بگو که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیوة دارد و سمع و بصر دارد لکن بطوریکه من نمیدانم و عقل و فکر من احاطه بآن نمیکند اگر پرسند که حق تعالی چگونه اشیاء را میداند بگو میدانم که چیزی از او غایب نیست و الا نقص لازم آید ولیکن نمیدانم که چگونه میداند که ذاتش را هیچکس نمیداند و

تحقیق این مسئله عن قریب انشاء الله تعالی خواهد آمد ، جان من جرأت مکنید و خود را در ضلالت میندازید و تکلم در ذات واجب تعالی مکنید که این دریائی است که بغواصی بقعرش نمیتوان رسیدن و بهیچ کشتی بساحلش نتوان آمدن دم مزین که غرق گردی و تکلم مکن که هلاک شوی طالب محال همیشه سرگردان و حیران قدم زنید در آنچه تکلیف شما است پا مگذارید در آنجا که نه سزای شما است آیا نشنیدی قول رسول الله را صلی الله علیه و آله که در دایره امکان اعلم از آن حضرت نیست که مکرر میفرمودند ما عرفناك حق معرفتك و میگفتند اللهم زدنی فیک تحیرا و امثال اینها ، فدع عنك بحرا ضلّ فيه السواج ،

عنقا شکار کس نشود دام بازچینک اینجا همیشه باد بدست است دام را

زبان بکام خموشی کشیم و دم زنیچه جای نطق تصوّر در او نمیگنجد

فصل ۸ - در چگونگی شناختن واجب تعالی بدان ای عزیز وفقك الله که حق سبحانه و تعالی خلق نکرده خلاق و موجودات را مگر بجهت اینکه او را بشناسند و عبادتش کنند و نفع این هر دو را از محض رحمت بایشان برساند پس علة غائیه در ایجاد معرفه حق سبحانه تعالی است چنانکه در قرآن فرموده ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون یعنی نیافریدم جنیان و آدمیان را مگر برای آنکه مرا بشناسند و عبادت من کنند و در حدیث قدسی فرموده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف یعنی من گنجی بودم پنهان یعنی کسی نبود که بشناسد پس دوست داشتم که مرا بشناسند و طاعت و عبادت من نمایند و بآن بغایات و نهایت خویش باحسن الوجوه برسند پس خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرینش شناختن واجب است و ثمره معرفت عبادت است و ثمره عبادت رسیدن بنعم ابدی است و بقای سرمدی است و دانستی سابقا که معرفه ذات واجب تعالی و شناختن کنه و حقیقت او سبحانه محال و ممتنع است و درین مقام شاعر گفته :

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمیشود طی

بکنه ذاتش خرد برد پیاگر رود خس بقعر دریا

و آیات قرآنی و احادیث نبویه و علویه الی العسکریه صلوات الله علیهم درین باب بسیار است و عقل نیز شاهد و گواه است چنانکه بعضی سبق ذکر یافت پس ثابت شد که این معرفت که ما مکلف آنیم و بسبب آن خلق شده ایم معرفت ذات و کنه و حقیقت واجب تعالی نیست و الا لازم می آمد که تکلیف کند حق تعالی خلق را بچیزی که طاقت آن ندارند پس باید این معرفت معرفتش باشد بآثار و افعال نه بذات چون آسمان را بینی گردنده و زمین را بینی مسطح و خلائق را بینی که انواع و اقسام مخلوق و ضعیفاء خلق چون حشرات از مورچه و راع و همج و امثال اینها را بینی که مخلوق و بآن ضعف روزی ایشان مقرر و مقدر و آسمان را بینی که بگردش زمین را پروراند و باران بارانیده زمین را سبز و خرم کند و از آنجا انواع شقایق و ریاحین و لاله و گلها بالوان مختلفه و بروایح متفاوته و بخواص متعدده بیرون می آیند که بعضی از آن باعث قوت تن انسان است و بعضی قوت روح و بعضی باعث ترتیب دواها و غذاها که از آن منافع بیشمار بخلق میرسد و خلائق را بینی بهم منتظم بنظم محکم و نسق قوی که در عین اختلاف اتفاق دارند و در عین اتفاق اختلاف دارند پاره ای با هم موافق و مؤالف و پاره ای معاند و مخالف و پاره ای ضعیف و پاره ای قوی و پاره ای فقیر و

پاره‌ای غنی پاره‌ای عالم پاره‌ای جاهل پاره‌ای مرد پاره‌ای زن پاره‌ای سلطان پاره‌ای رعیت که بآن امر عالم منتظم شود و اساسش محکم و مضبوط ماند اگر نه باینطور بودی اساس مختل میشد و امور فاسد میگشت اگر خواهیم بیان کنم عجایب و غرایب عالم را و حکمت در وضعش باین هیئت و فساد طور دیگر اگر یک کتاب بنویسم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجیب است و سرش غریب است انشاء الله تعالی در کتاب کبیر ما که بعضی از آن تصنیف شده در خاتمه‌اش بعضی ازین امور ذکر خواهم نمود ، الحاصل هر کس که بنظر تأمل در عالم نگرد او را دلیل واضحی و برهان قاطعی خواهد بود بوجود صانعش و بایش و خواهد دانست که آن صانع را ادراک نتواند کرد و الا مثل خود بودی و چون اوئی نتواند که چنین بنائی بنا کند و آن صانع باید که حکیم باشد یعنی هر چیزی را در موضعش گذارد و الا ظالم باشد و ظلم نقص است بجهة او و همچنین آن صانع باید عالم باشد چه این اساس محکم و متقن که در غایت احکام و نهایت اتقان است از جاهل سرزنند و جاهل نتواند که این کار کند و آن صانع باید که قادر باشد چه عاجز این اساس محکم برپا نتواند کرد بحدیکه جمیع اشیا خاضعند او را خاشعند او را ذلیلند در نزد او (ظ) سلطان است بر ایشان بحدیکه هیچکس نتواند که تخلف کند از اراده او و آن صانع باید حیوة داشته باشد چه آنکس که مرده است نتواند همه عالم را زنده نگه دارد و آن صانع باید بشنود چه همه این مخلوقات فقیرند و محتاج و در هر آنی و دقیقه‌ای سائل مدد از صانع و خالق خودند پس اگر ضعیج ایشان را نشنود مدد بایشان نخواهد رسید و اساس عالم از هم خواهد پاشید و آن صانع باید که بینا باشد بحدیکه خلق از او غایب نباشند چگونه ربّ ایشان است و حال آنکه ایشان از او غائب میباشند و همچنین کرم و حلم و رحمت و مغفرت و غضب و فضل و عدل هر کس را که بینش باشد چون در عالم نظاره کند حق را با جمیع صفاتش میشناسد ، از اینکه کمترین را تعجیل سفر بود لهذا نتوانستم که بتفصیل بنویسم ولیکن بعضی اشعار نمودم و اشاره کردم که العاقل یکفیه الاشارة پس دانستی که معرفتی که حق تعالی بندگان را بآن تکلیف نموده آن معرفة بآثار و افعال است و از اینجا است که پیغمبر (ص) چون از آن عجزه پرسید که چگونه خدای را شناختی آیا برای تو پروردگاری قائل هستی آن ضعیفه پنبه میرشت فی الحال دست از چرخ بازداشت و آن چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نگفت مشغول کار خود شد آن حضرت باصحاب فرمود که برویم که این زن خدایش را شناخته است و این معرفت مؤدی بمعرفت کنه ذات نیست چه ذات را بهیچ وجه ندیده‌ای و بعقل ادراک نکرده و غیر از صنع چیزی دیگر نمی‌بینی پس آنچه شناخته‌ای صنع است و از این صنع بدلالة التزامی استدلال کنی باینکه صانعی برای این صنع هست که عقل من احاطه بآن ندارد و فکر من ادراکش نکند انما تحد الادوات انفسها و تشير الآلات الی نظائرهما مثلا چون دودی بینی از آن استدلال بآتش میکنی و علم قطعی ثابت جازم بوجود آتش هم‌میرسانی اما اگر آتش ندیده باشی نمیدانی که آتش چگونه است صفتش چیست هیئتش چیست و سایر صفاتش پس بخار تو را عالم بوجود آتش مینماید پس و از این بفهم که از این آثار و افعال ما پی بوجود مؤثر و فاعل می‌بریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم پی بعلمش می‌بریم اما کیفیت علم را نمیدانیم پی بقدرتش و حیووتش و کرمش و حلمش و سایر صفاتش می‌بریم ولیکن بهیچوجه نمیدانیم کیفیت و حقیقت آنها را چه همه عین ذات اوست زینهار زینهار که ادعای معرفت علم واجب کنی و قدرتش را خواهی بشناسی و حیووتش را خواهی بدانی و ذاتش را خواهی بدانی چو فرقی میانه علم و ذات نیست هر کس که تعلق علمش بمعلومات را دانست و کیفیت آن را فهمید پس ادراک ذات واجب نموده و هر کس که ادراک ذات واجب کند کافر است ، میانه کمترین و یکی از فضلا مناظره اتفاق افتاد و گفتگو بسیار شد تا کلام منجر شد بمسئله علم و گفتگو در این بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه پس گفت که علم خدا چگونه است و معلومات را چون میداند و علم که بی معلوم نمیشود گفتم اگر از علم ذاتی حق می‌رسی من هیچوجه او را نمیدانم و تکلم در آن نمیتوانم کرد در امکان علم معلوم میخواهد اما در ازل نمیدانم اما اینقدر که او یکی

است و هیچ چیز در مرتبه ذات با او نیست کان الله و لم یکن معه شیء گفت آن مرد که پس فرق میانه ما و شما این است که ما مطالعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و طور او را میدانیم و شما نمیدانید لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم گفتیم نیکو گفتی و خوب میانه ما و شما فرق کردی ما بجهل خود اعتراف داریم و میدانیم که نمیدانیم پس ما را جهل بسیط باشد و شما نمیدانید و نمیدانید که نمیدانید پس شما را جهل مرکب باشد ،

آنکس که نداند و بداند که نداند او مرده خر خویش بمنزل برساند

آنکس که نداند و نداند که نداند بر جهل مرکب ابد الدهر بماند

بس است فرق که ما تبعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودیم و گفتیم ما عرفناك حق معرفتك و شما متابعت ابوحنیفه و امثال ایشان نمودید که بمعرفت و ادراك قایل شدید ، الحاصل حق مسئله همان است که امیر المؤمنین علی محمد و علیه و آله السلام فرموده که الطريق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته یعنی راه فکر در ذات واجب بسته شده که نتواند باو برسد و طلب این معنی غلط است و مردود پس دلیل بر وجودش آیات و مخلوقات او است که فرموده سنزیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمائیم بشما آیات معرفه ما را در آفاق و در خودتان تا ظاهر شود بشما که وجود حق حق است و از شك و شبهه بیرون آئید و حقیقت این مسئله خودمان را مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده بحدی که هیچ بیانی اتم از آن نباشد فرموده که من سئل عن التوحید فهو جاهل یعنی هر کس که از توحید ذاتی حق تعالی که عین ذات او است پرسد این کس جاهل و نادان است و نمیداند که ذات واجب را نتوان شناخت که سؤال از آن میکند و من اجاب عنه فهو مشرك یعنی هر کس که از این سؤال جواب گوید پس آن شخص مشرك است چه آن چه را که تصور کرده و تعقل نموده و فهمیده و جواب گفته او واجب نیست بدلیل که گفتیم پس او را (ظ) شريك واجب گردانیده است و من عرف التوحید فهو ملحد یعنی آنکس که ادعای معرفه واجب تعالی کند بحسب ذات و حقیقت پس او ملحد است چه آنچه را که شناخته ذات واجب نیست پس الحاد کند در معرفت و من لم یعرف التوحید فهو کافر یعنی آنکس که نشناسد توحید حق را نظر بآثار و افعال و از صنع پی بصانع نبرد چنین کسی کافر است پس بیان فرمود آن معرفتی که محال است و آن معرفتی که واجب است چه خوش گفته اعرابی در این مسئله البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر و السماء ذات ابراج و الارض ذات فجاج اما تدلان علی الصانع الخبیر یعنی پوشک شتر دلالة میکند بر شتر و اثر قدم دلالة میکند بر آنکس که رفته و آسمان که صاحب برجها است و زمین که صاحب کوچها است آیا دلالة نمیکنند بر صانع خبیر ، خلاصه مراد بمعرفت معرفه بآثار است و برای این مراتب و مقامات است که ذکرش درین مقام بجهة عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترك کردیم و السلام علی تابع الهدی

فصل ۹ - در معرفت صفات خدا بدانکه چون دانستی که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است ما را بجهة معرفت و عبادت خود و دانستی که کنه ذاتش هیچکس نتواند دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه و سایر خلق بکنه ذاتش نتوانند که برسند پس ما مکلفیم که حق تعالی را بآثار و افعال او بشناسیم و از مخلوقات پی بخالق بریم مثل آنکه چون تختی بینی تو را دلالت میکند بوجود نجار و چون عمارتی بینی تو را دلالت کند بوجود معمار پس ثابت میشود برای تو وجود صانع و چون مثل تو نیست پس واجب است و باید که واجب جامع جمیع کمالات و محامد باشد بحدیکه هیچ کمالی نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته باشد و الا لازم می آید که ناقص باشد بجهة فقدان کمال مخصوص پس هر چه کمال است

او را شاید و باید و هر چه نقص است تنزیهش از آن باید و این کمال که ما بجهة واجب تعالی ثابت میکنم کالاتی است که در پیش خود کمال می بینم و فاقد آن را ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و نفس الامر واجب تعالی بآن کمال متصف است حاشا و کلا چگونه ما حکم میکنیم بچیزی که هیچ وجه او را نمیدانیم و مثال ما مثال ثله است که همچو میداند که بجهة حق تعالی دو شاخ است چونکه در نزد ایشان هر کس که شاخ دارد کامل است و اگر ندارد ناقص است پس کالی را که اتم کالات است پیش خود بجهة صانع و خالق خود ثابت کرد هر چند که صانعش از آنچه ایشان او را وصف میکنند منزّه و مبرا باشد چنانکه در نزد ما معاشر انسان توصیف حق تعالی باین صفة کفر است هر کس که بگوید که خدا دو شاخ دارد حکم بکفرش میکنیم زیرا که ما دارنده شاخ را ناقص میدانیم و نقص بصانع روا نبود و این است مثال ما در نزد کسانی که بالاتر از مايند در مرتبه و در علم و معرفت و اقربند بمبدء بالنسبه بما و چون حق تعالی تکلیف ما لایطاق نمیکند و ما را قدرت نیست که عین ذاتش را بدانیم تا بدانیم که حقیقة چه صفة را لایق است پس این وصف را از ما قبول کرد و این کمال که برایش ثابت کرده ایم از ما پذیرفت مادی که تغییر فطرت ما ندهیم و طبیعت را از آنچه حق تعالی او را بر آن طریق آفریده بیرون نبریم چه حق تعالی ما را بطوری خلق کرده که هر گاه معصیت او را نکنیم و متابعت شیطان ننمائیم جمیع اوامر و نواهی حق را میدانیم و توحیدش را بنهیجی که از ما خواسته است میفهمیم و توصیفش میکنیم بوصف لایق بجلال قدس او ، این است معنی فطرت که در احادیث است که کل مولود ولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه و ینصرانه یعنی هر فرزندی که متولد شود بر فطرت حق مستقیم است که اگر تغییرش ندهد معرفت حق بطوری که بر او واجب است او را حاصل آید ولیکن پدر و مادرش او را یهودی و ارمنی و مجوس میکنند چه مصاحبت و معاشرت باعث تغییر طبیعت گردد چون تغییر داد فطرت خود را بمعصیت و نافرمانی حق نگوید و آن اوصافی که او را سزا است توصیف حق بر آن توصیف نکند خوب بنظرش زشت مینماید و زشت خوب مینماید باین سبب کافر میشود و اموری که عقل سلیم حکم بنجاست و خباثت آن میکند بنظرش خوب جلوه کند پس این امور باعث شد که حق سبحانه و تعالی پیغمبران ظاهری را فرستاد که هرگز معصیت نکنند و معصوم و مطهر از گناه و خطیئات بودند و باشند و تغییر فطرت ندهند و بآن هیئتی که حق تعالی ایشان را بآن خلق کرده باشند بلکه بسبب کثرت طاعت و عبادت انوار و علوم و معارف ایشان ساعت بساعت در ترقی و تضاعف مییابد از این جهة است که حق تعالی اظهار رضا از ایشان در قرآن فرموده و وصف ایشان را پسندیده و از کفار و مشرکان اعراض نموده و خود را تنزیه کرده از آنچه ایشان وصف میکنند چنانکه فرموده سبحانه الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین یعنی پاک و منزّه است حق تعالی از آنچه کفار و مشرکان او را وصف میکنند که آن وصف لایق بجناب قدس او نیست غیر از وصف بندگان مخلص او که وصف ایشان بطور فطرت و غایت بذل جهد ایشان است و من اجل و اعظم از اتم که تکلیف ما لا یطاق نمایم چون در این آیه نفی کرد وصف مشرکان را برای خود و اثبات نمود وصف مخلصان را چنین توهم میرفت که مشرک وصف میکند حق را بخلاف واقع و اما مخلص وصف میکند حق را در واقع و نفس الامر و حقیقت و بطوریکه حق تعالی بر آن هست خواست حق تعالی تا نفی کند این معنی را و زایل کند این توهم را و باطل سازد این قول را که هیچکس را نیست که چنانکه حق بر آن است دانند پس فرمود سبحانه ربك رب العزة عما یصفون یعنی پاک و منزّه پروردگار تو پروردگار عزت و جلالت از کل آنچه وصف میکنند و او را ستایش مینمایند جمیع بندگان از ملک مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمن ممتحن و کل خلق حتی پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چه هیچکس نداند که او کیست و چیست چه خلق آثار می بینند و آثار نمیرسانند مگر بوجود مؤثر بس و نمیرساند کیفیت و کیت و حقیقت آن را پس چون توصیفش توان کرد بصفات حقیقیه اش و خود خود را تواند وصف بوصف حقیقی کرد و آن وصف را ما

نمی‌فهمیم و تعقل آن نتوانیم کرد چه هر چه تعقل کنیم خلق است ممکن و آن ذات واجب است اگر سؤال کنی که حق تعالی خود را وصف کرده برای ما و خود که عالم بحقیقت ذات خود هست پس آن وصف و وصف نفس الامری خواهد بود جواب گویم که حق تعالی اگر چه عالم بحقیقت ذات خود است لکن تکلیف نمی‌کند خلق را مگر بآنچه ایشان می‌فهمند و تعقل آن می‌کنند چگونه قدیم را توانند خلق ادراک کرد لاجرم آنچه ایشان می‌فهمیدند خود را برای ایشان وصف کرد چنانکه برای مورچه خود را وصف کرد که برایش دو شاخ است از این استبعاد مکن چه مورچه امتی است مثل ما و شما همچنانکه در میانه ما پیغمبرانند و کتاب است و اوصیا است و مطیع است و عاصی و کافر است و مؤمن در میانه مورچگان نیز هست پس آنچه مورچه وصف میکند حق را بر آن آن وصفی است که پیغمبرش باو خبر داده و آنچه که پیغمبر خبر می‌دهد از پیش خود نمی‌گوید بلکه آن چیزی است که حق تعالی بآن خبر داده و حق تعالی خبر نمی‌دهد مگر بآنچه آن امت می‌فهمند چنانکه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر بآنچه قوم آن پیغمبر می‌فهمند پس ثابت شد که حق تعالی بآن وصفی که در مرتبه ذات لایقش باشد ممکن را نمی‌رسد که وصف کند و احدی بآن نمی‌رسد چنانکه صریح آیه مذکوره دال است بر آن و چون حق تعالی در این آیه نفی کرد که حق تعالی منزّه است از کل آنچه می‌گویند چنین توهم میرفت که پس وصف خلق او را از انبیا و اوصیا و علما و فضلا و سایر ناس باطل باشد و کفر چه وصف می‌کنند حق را بچیزی که لایق جناب قدس او نیست پس خواست که زایل کند این وهم را و باطل نماید این معنی را پس فرمود که سلام علی المرسلین یعنی رحمت باد از جانب من پیغمبران مرسل را و وصف ایشان را پسندیدم و از ایشان راضی گشتم و هر کس که تابع ایشان باشد از او نیز راضیم زیرا که ایشان تغییر فطرت ندادند و توصیفم بنهجی که من برای ایشان وصف کردم کردند پس من راضیم بآن صفت ایشان و جزا می‌دهم ایشان را بصلاح اعمال ایشان که ایشان تقصیر در آنچه بایست نکردند پس ثابت شد که این صفاتی که بجهة حق تعالی ثابت می‌کنیم صفاتی است که خودمان معاشر ممکنات او را کمال میدانیم هر چند در نزد کسانی که رتبه ایشان بالاتر از مرتبه ما است نقص باشد چنانکه اثبات ثلثه دو شاخ را بجهة واجب کمال توحید اوست اما در نزد ما نقص است و شرك و این سلسله بهمین طور می‌رود تا بجائی می‌رسد که بالاتر از آن مرتبه وجوب است چنانکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که یا علی ما عرف الله الا انا و انت یعنی حق تعالی را هیچکس نشناخت از آن معرفتی که ممکن است آن معرفت مگر من و تو یعنی هیچ خلقی چنانکه من و تو خدای را شناختیم نشناخت و بآنچه ایشان را حاصل شده از معرفت نقص است در حق واجب ولیکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکن است هر چند این توحید ما در حق واجب نقص باشد و ما مکلف بآن توحید نیستیم

فصل ۱۰ - چون نظر کنیم در صفات کمالیه بینیم آن بر دو قسم است قسمی را باید ثابت کنیم بجهة حق تعالی در مرتبه ذات یعنی وقتی نباشد که حق تعالی متصف بآن صفت نباشد بلکه پیوسته آن صفة او را باشد و الا لازم می‌آید دو چیز یا اثبات ضد آن صفت برای واجب یا ارتفاع هر دو ضد ، در صورت اول لازم می‌آید که ناقص باشد و در صورت دوم لازم می‌آید که معطل از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات ذاتیه گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است و هرگز او را از آن سلب نتوانیم کرد مثل علم و قدرت و حیوة و کرم و رأفة و رحمة و حلم و عفو و امثال این از صفات چه این صفات را هرگز نتوانی از واجب سلب کنی چه نتوانی گفت حق تعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را گوئی گویم آیا جاهل است یا نیست چنانکه عالم نیست اگر گوئی که جاهل است لازم می‌آید نقص چه جهل در نزد ما نقص است و موت و عجز و اضداد این اوصاف نقایصند و نقص صفة امکان است و واجب

برئی است از صفة غیر خود اگر گوئی که جاهل نیست و عالم نیز نیست گویم پس ذات معطل است از صفات و معرا است از کمال و این نیز نقص است پس باید ازلا و ابدا متصف باشد باین اوصاف و قسم دیگر را باید ثابت کنیم برای حق تعالی در نزد ایجاد او اشیا را و سلب کنیم در مرتبه ذاتش چه نقص است اما کمال است در مرتبه فعل و خلق یعنی صفاتی چند هستند که توانیم اثبات کرد و توانیم سلب نمود مثل اراده و مشیة و خالق و رازق و محیی و متکلم و ممیت و فاعل و امثال اینها چه این صفات را گاهی نفی میکنی و گاهی اثبات میکنی چنانکه گوئی این کار را کنم ان شاء الله یعنی اگر خدا خواهد و این قول دلیل است بر اینکه هنوز نخواستہ است و مثل قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم للتقوی یعنی نخواست که پاک کند دلهای کفار را بجهة تقوی و پرهیزگاری و امثال این از آیات و احادیث و محاورات چنانکه گوئی تکلم کرد با موسی مثلاً و با زید نکرد خلق کرد عمرو را و زید را خلق نکرد رزق داد فلان را و فلان را نداد و امثال این بسیار است و صحة سلب دلیل است بر اینکه این صفات در مرتبه ذاتش نیست چه اگر در آن مرتبه بودی جائز نبودى و الا لازم آمدی نقص در صورت سلب و آن باطل است بالبدیهه پس خلاصه کلام این شد که صفات بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه ، ذاتیه آن است که ذات واجب اتصاف بیابد بآن و بضدش اتصاف نیابد مثل اتصافش بعلم و قدرت و سمع و بصر و حیوة و ادراک و کرم و رحم و عطف و امثال اینها و عدم اتصافش بجهل و عجز و عمی و اصمیه و موت و بلادت و غلظت و امثال اینها و فعلیه آن است که ذات متصف بآن صفة و ضد آن بشود چون اتصافش باراده و مشیة و کلام و احیاء و اماته و اتصافش بعدم اراده در قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و عدم مشیة و ما تشاؤون الا ان یشاء الله و عدم تکلم مثل آنچه ظاهر است و عدم احیاء و عدم اماته چو این امور متعلق بخلق است چه در مرتبه ذات که خلقی نبود احیاء و اماته نیز نبود و صفات ذاتیه قدیمند عین ذات و صفات فعلیه حادثند و خلق و السلام

فصل ۱۱ - زینهار زینهار که چنین بفهمی که صفات ذاتیه در مرتبه ذات موجودند یعنی در آنجا علمی است غیر ذات و قدرتی است غیر ذات و حیوتی است غیر ذات حاشا و کلا در مرتبه ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست چه کثرت در مرتبه ذات محال است چه اگر بگوئی که علمی است و ذاتی گویم که این علم جزء ذات است یا خارج از او است یا عین او است اگر گوئی که جزء او است گویم پس مرکب است و مرکب محتاج و محتاج ممکن است نه واجب و اگر گوئی که خارج از او است گویم قدیم است یا حادث است اگر گوئی که قدیم است گویم لازم آید که قدیمهای متعدده هم برسند و ما سابق باطل کردیم این شق را و اگر گوئی که عین ذات اند گویم راست گفتی بحدیکه هیچ کثرتی و تعددی ملحوظ نباشد و همچو خیال نکنی که علم در واجب غیر قدرت است و قدرت غیر حیوت است و حیوة غیر سمع است و سمع غیر بصر است که این کفر است چه لازم آید کثرت و تعدد در ذات واجب تعالی بلکه هریکی عین آن دیگر است پس علم عین قدرت است و قدرت عین سمع است و سمع عین بصر است و کل عین ذاتند بدون تکثر و اختلاف پس چون گوئی عالم قصد نمیکنی غیر از ذات واحد بحت بسیطی که هیچ وجه تکثری و تغیری و اختلافی در آن نیست و همچنین قادر و حی و کریم و ولی و امثال اینها پس توانی گفتن که ذات بکلها علم است و قدرت است و حیوة است و امثال اینها نه اینکه بجهة این کل جزء است و این قول بجهة تعبیر است یعنی قصد کن از علم و قدرت ذات را و از ذات علم و قدرت را و چون قصد تکثر و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نمیکنی بلکه از این صفات قصد نمیکنی غیر ذات کامله را پس توانی گفت علمی نیست و قدرتی نیست و حیوتی نیست غیر ذات یعنی ذاتی است واحده بسیطه کامله جلت عظمتها که هیچ وجه کثرت در او راه ندارد پس بفهم از این تقریر قول امیر المؤمنین را علیه

السلام که فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه یعنی توحید کامل آن است که نفی ثنائی جمیع صفات را از واجب باین معنی که صفتی و ذاتی ندانی بلکه صفة را همان ذات بدانی و ذات را همان صفات و از کل این عبارات قصد کنی يك شئ بسیط را و این عبارات چون عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر و امثال اینها را تعبیر از کمال بدانی و عنوانات شئی واحد بفهمی پس بنا بر این علمش همان ذاتش باشد و قدرتش همان ذاتش باشد و همچنین حیوة و سمع و بصر و همچنانکه کنه ذات واجب تعالی را نتوان فهمید صفاتش را نیز نتوان فهمید چه صفات وراء ذات نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید و قدرتش را فهمید پس ذاتش را نیز فهمید چه فرقی میانه ذات و علم غیر از عبارت نیست و کنه ذاتش را که نمیتوان فهمید پس این اوصاف ذاتیه را بهیچوجه نمیتوان فهمید پس ترا واجب باشد که اثبات کنی صفات کمال برای او چون پرسند که چون است بگو نمیدانم چه اگر او را بدانم کنه ذات واجب را دانسته‌ام و او که محال است اما اینقدر دانم که غیر خودی در مرتبه او نیست اینقدر تکرار نمودم در عبارت تا آنکه مطلب خوب معلوم شود چه اصعب مسائل و ادق مطالب است و در اینجا علمای بسیار پای ایشان از حق لغزیده لا حول و لا قوة الا بالله العظیم

فصل ۱۲ - صفات فعلیه حادثه مخلوق و مشیت و اراده از صفات افعالند هر کس گوید که صفة ذاتیه است مشرک است و موحد نیست چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده المشیة و الارادة من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم یزل شائیا مریداً فلیس بموحد معنی این حدیث همان است که مذکور شد و جمعی از علما را عقیده این است که این دو از صفات ذاتیه‌اند و استدلال نموده‌اند بدو وجه یکی آنکه حق تعالی می‌آفریند جمیع مخلوقات را بمشیة هر گاه او نیز حادث باشد محتاج است بایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشیة دیگر و آن نیز حادث است محتاج بخلق بمشیت دیگر است و همچنین تا می‌رود الی غیر النهایه و از این تسلسل لازم آید و آن باطل است و جواب از این استدلال آن است که در خلق مشیة احتیاج بمشیة دیگر نیست بلکه او را خلق کرده و ایجاد نموده بنفس خود چنانکه امام صادق صلوات الله علی آبائه و علیه و ابنائه فرموده خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها یعنی حق سبحانه تعالی آفرید همه چیزها بمشیة و مشیة را بنفس ذات مشیة نه بچیز دیگر و مثال این قول فقها است که می‌گویند همه اعمال را نیت باید و نیت نیز عمل است و نیتش نفس خود است و قول حکما است که می‌گویند همه موجودات بوجود موجودند و وجود بنفس خود موجود است و از این گونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی غیر از این نه بینی خدای تعالی انشاء الله تعالی بینائی بجمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقت امر را بفهمند و دوم از استدلال ایشان این است که مشیة شکی نیست که صفة است و صفة خالی از سه صورت نیست یا قائم است بذات واجب یا قائم است بنفس خود یا قائم است بغیر خود اگر گوئی که قائم بذات واجب تعالی است گویم خالی از دو صورت نیست یا قدیم است یا حادث اگر گوئی که قدیم است همین عین مطلوب ماست و اگر گوئی که حادث است لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و این باطل است بالاجماع و اگر گوئی که قائم بنفسش میباشد گویم که صفة عرض است و عرض را محلی ضرور است و الا موجود نخواهد شد تا جسمی نباشد سواد و بیاض هم نمی‌رسد هرگز نمیشود که سفیدی و سیاهی وجود استقلالی داشته باشند و علم لاحاله عالم می‌خواهد علم بی عالم وجود ندارد و امثال اینها پس این شق باطل است و اگر گوئی که قائم بغیر است گویم که باطل است چه صحیح نیست که صفة کسی صفة کسی دیگر باشد چه حرارت نمیتواند که صفة ماء باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس باید که قدیم باشد و جواب از این اشکال آن است که مشیة صفة الله است و صفة شکی نیست که قائم بموصوف است و لازم نمی‌آید که حق تعالی محل حوادث باشد در صورت قیام مشیة باو چه این در صورتی است که مشیة قائم باشد بحق تعالی قیام عروض یعنی عارض ذات مقدسش شود و حال در او باشد چون حلول سیاهی

در جسم و عروض سفیدی بآن مثلا و این کفر است و زندقه و مسلم نیست که قیام صفة بموصوف قیام عروضی باشد این کلام صفة متکلم است اما قائم است بهوا بقیام عروضی و قائم است بمتکلم قیام صدوری و همچنین است مشیة است قائم است بحق تعالی قیام صدور مثل قیام اشعه بشمس ، الحاصل که عقل و نقل و احادیث و عالم از آفاق و انفس کلا شاهدند باینکه مشیة الله حادث است و حق تعالی در مرتبه ذاتش منزّه و مبرا است از این صفة بلکه ائمه حکم بکفر قائلین بقدم کرده اند و این مختصر گنجایش بیش از اینها ندارد و این مطلب را در کتاب کبیر و رساله مطالع الانوار استقصا نمودم چون بجهة عوام بیش از این نفع ندارد ترك نمودیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهیرین و السلام علیکم

باب دوم

در عدل است و آن مشتمل است بر چند فصل :

فصل ۱ - بدانکه از جمله صفات ثبوتیه ذاتیه عدل است و این اگر چه داخل باب توحید است و بیانش در ضمن بیان توحید و صفات مناسب بود لکن کترین بسبب اینکه چون سنن علماء باینطور اجرا شده که او را علیحده تعداد کنند لهذا بجهة او عنوانی جدید وضع کرده و چونکه او از صفات ذاتیه است و سابق دانستی که صفات ذاتیه عین ذات واجب تعالی اند و فرقی میانه او و ذاتش جل شانہ نیست و تکرری در آن مقام نی پس معرفة عدل ممتنع خواهد بود و تکلم در آن محال و قول بآن و مقتضیاتش عبث ، چو ذات را بذاته اقتضائی نیست و میلی و اراده ای نی و الا لازم بود که در مرتبه ذات سه چیز یافت یکی اقتضاء و دیگری مقتضا و سیوم مقتضی و ذات یا مرکب از این سه چیز است یا هر سه اموریند خارج متحقق ، در صورت اول لازم آید احتیاج و در صورت ثانی تعدد آله و اشاره ببطلان هر دو نمودیم پس کثرتی بهیچ وجه من الوجوه در مرتبه ذات صورت نه بندد و الا نقص لازم آید اگر گوئی که تو که واقف بر کنه ذات نیستی و حقیقه آن را نمیدانی چگونه کثرت از او نفی کنی و حال آنکه خود نمیدانی بلکه در آنجا کثرت باشد و توندانی جواب گوئیم که ما مکلفیم باینکه نقایص و لوازم امکان را از او سلب کنیم و ثابت کردیم که آنچه در امکان موجود است در ازل محال است و بالعکس چه شکی نیست که آثار چون ما را کشاند بمعرفت صانع تعالی شانہ میکشاند باینکه آنچه نقایص است از او سلب باید کرد چه آنچه کامل نباشد این افعال محکمه متقنه از او سرزند پس آنچه منافی کمال است از او سلب خواهیم کرد پس عدل را دو ملاحظه است چنانکه سایر صفات باین گونه بودند يك ملاحظه عینیت و ذاتیت و دیگری ملاحظه فعلیت مثل علم چه یکمرتبه علم گوئی و اراده کنی عین ذات واجب را و یکمرتبه علم گوئی و اراده کنی از آن متعلق بمعلومات را و دوم حادث است و اول قدیم و دلیل بر این علم حادث قوله تعالی ام تنبؤنه بما لا یعلم فی السموات و الارض این آیه رد بر کفار و مشرکین است که چون اثبات شریک بجهة واجب نمودند حق تعالی رد کرد قول ایشان را و فرمود آیا خبر میدید خدای را بچیزی که نمیداند در آسمان و زمین و شکی نیست که صفات ذاتیه بر آن تقریری که نمودیم عین ذات واجب است و جایز نیست سلبش از آن و الا لازم می آید که ذات سلب شود زیرا که صفة همان ذات است پس باتفای صفة که عین ذات است ذات منتفی گردد و این کفر است و زندقه ، از این جهة است که گفته اند صفات ذاتیه آن است که سلب آن از آن صحیح نباشد پس ثابت شد که این علم غیر ذات است و غیر علم ذاتی است و حادث است و آن عین معلومات است و خلاصه قول در این آن است که یکمرتبه گوئی که عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و رب است هیچ مربوبی نیست و سمیع است هیچ مسموعی

نیست و بصیر است هیچ مبصری نیست و ولی است و هیچ متولی علیه نیست و امثال این صفات و یکمرتبه گوئی که سمیع است نه بمسموعات در حین وجود مسموعات و بصیر است در وقتیکه مبصر است و عالم است در وقتیکه معلوم است و قادر است در وقتیکه مقدور است و ولی است در وقتیکه متولی علیه است و ربّ است در وقتیکه مربوب است و امثال اینها و قسم اول تعبیر از ذات بحت مجرد از کل اعتبارات است و اشاره بآن مرتبه است حدیث کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود چون عارفی این حدیث را شنید گفت الآن کما کان یعنی حالا نیز مثل آنچه بوده است یعنی او است و هیچ چیزی با او نیست و این بدیهی است که حق تعالی در مرتبه ذاتش تبارک و تعالی هیچ وراء خود نیست پس الآن عالم است و معلومی نیست و قادر است و مقدوری نیست و همچنین سایر صفات ذاتیه چه خوش گفته سید ابوالقاسم فندرسکی :

در هویت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلبرانکه از اینها همه آن بی گان بالاستی

نیست آنجا زیر و نه بالا نه ایجاب و نه سلبوین چنین هم گر نگوئی کی بود ناراستی

این جهان و آن جهان و با جهان و بی جهانهم توان گفتن هم او را هم از آن بالاستی

نیست حدّی و نشانی کرد گار پاك رانی برون از ما و نی با ما و نی بی ماستی

این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهریگر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اندپی برد بر رمزها هر کس که او داناستی (ظ)

و قسم دوم اشاره بمرتبه فعل است چه آنچه متعلق بخلق است فعل است و ذات را تعلقی بخلقش نیست ، چون این را دانستی قیاس کن باین معنی عدل را نیز چه از عدل هر گاه قصد کنی ذات واجب را که صفة ذاتیه باشد معنیش را نمیفهمیم و تعقل آن نتوانیم کرد مثل سایر صفات ذاتیه و الا تعقل ذات لازم آید و آن که محال است پس ما را فهمیدن عدالة که صفة ذاتیه حق تعالی است محال باشد و هر گاه قصد کنی عدالة متعلقه بخلق و منسوب بموجودات را که از صفة فعلیه حادثه باشد نتوانیم آن را فهمید و بیانش را نتوانیم نمود چه اول برای ما وصف نشده و حق تعالی از آن خبر نداده و اما از ثانی خبر داده و ما علامه آن را در ذات خودمان می یابیم و وصفش را در قرآن و احادیث میفهمیم و مبین شد و ثابت گردید که حادث نمیفهمد مگر مثل خود را پس بیان آن می نمائیم

فصل ۲ - عدل در لغة خلاف ظلم و جور است چنانکه میگویند بسط الوالی عدله و معدلته یعنی پهن کرده و وسعت داده در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم و ستم را از رعایا برداشته و با ایشان بمقتضای حکمت رفتار مینماید و نهایت عطف و رأفت با ایشان دارد و اما در اصطلاح پس فقها و غیرش از علما در معنی اصطلاحی آن خلاف کرده اند و هر يك چیزی گفته اند که آن معانی ما نحن فیه نیست و ما را باو در این مقام حاجت نیفتد چه مراد در این مقام معنی لغوی است پس گوئیم که حق سبحانه و تعالی عادل است و حکیم یعنی ظلم نمینماید و معنی ظلم آن است که هر چیزی را در موضعش نگذارند و هر کس هر چه را که مستحق باشد باو ندهد بلکه بدهد بطالب هر چیزی خلاف آن را مثلاً طالب خیر را شر بدهد و طالب شر را خیر دهد طالب علم را جهل کرامت کند و طالب جهل را علم

دهد و امثال این کارها پس این ظلم باشد و فاعل این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیز را در موضع آن گذارد هر کس را که قابل هر چیز که ببند عطا نماید نیکی در جای نیک گذارد و بدی را در جای بد گذارد و هر کس را که مستحق هر چیز ببند کرامت کند پس شب را باید تاریک کند و روز را روشن کند آتش را گرم کند و آب را سرد خلق کند و آهن را صلب نماید و اگر آتش را سرد خلق کند و آب را گرم و هوا را سیال و امثال اینها ظلم کرده است و این مقتضای رحمت و اوسع است و آن رحمت عدل است و اشاره باین است قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء یعنی با هر چیزی بمقتضای عدل و حکمت رفتار میکنم کافر را در جهنم جا میدهم و مؤمن در بهشت ساکن میگردانم دور را دور میکنم و نزدیک را نزدیک مینمایم نور در دلهای مؤمنان خلق میکنم و ظلمت در دلهای کفار بکفر ایشان خلق میکنم چه اگر غیر این کنم ظالم باشم و فعل من مخالف حکمت باشد و آن بر من روا نبود چه من ارحم الراحمین و این است معنی رحمت و اوسع که صفة رحمن است و اما رحمت مکتوبه آن رحمت فضل است که خاص بمؤمنان است در روز قیامت و حق تعالی بجهة فضل و رحمت خود زیاد میکند ثوابهای ایشان را و بلند میگرداند درجهای ایشان را و عطا میکند بایشان از کرامت و نعمت و موائد نامتناهی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و این نه بعدل است چه بعدل مستحق این ثوابها نبودند بجهة کمی عمل ایشان اما چون مکان قابل فیض بود و طالب ولیکن در دنیا بسبب غلبه شهوات نفسانیه تقصیر کرد پس حق تعالی بخشد ایشان را و قابلیت ایشان را بجهة ایمان ایشان زیاد میکند و عطا میکند بایشان از اجر ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، اللهم اجعلنا منهم بالنبی و آله الطاهرين این است معنی رحمت مکتوبه که صفة رحیم است پس رحمت و اوسع عین عدل باشد و رحمت مکتوبه عین فضل

فصل ۳ - چون دانستی که حق سبحانه تعالی منزّه و مبرا از کل نقایص امکانیه و متصف بکل اوصاف کمالیه ازلیه میباشد خواهی دانست که فعل قبیح از او سرزند از کل شیء من الظریف ظریف چگونه فاعل قبیح باشد و حال آنکه آن فعل ناقصین و عمل ضالّین چه فاعل قبیح خالی از چند صورت نیست یا جاهل است بر قبیح آن و خیال میکند که نیکو است یا عالم است بر قبیح ولیکن حاجتی او را بر آن داشته که از آن منتفع شود از اغراض و حوائج دنیویه یا عالم است و حاجتی نیز بر آن داعی نشده است ولیکن عبث مرتکب میشود این فعل قبیح را در صورت اول جهل لازم آید و حق تعالی متعالی است از آن و در صورت دوم حاجت و افتقار لازم آید و این است شیوه امکان و در صورت سیم سفاهت و لثامت و دناءت لازم آید چه عاقل نیک را نمیگذارد و مرتکب بد نمیشود با وجود علم و بی حاجتی که داعی شود او را بر آن پس قبیح در شأن واجب روا نبود و از اقسام قبح ظلم و جبر و فعل نمودن بر خلاف حکمت است چه بر هر عاقلی قبح عطا نمودن طالب خیر را شر و طالب شر را خیر و تعذیب مستحق جنة و تنعیم مستحق آتش و طالب آن واضح و بین است و هر کس را که دانش است قبیح این و حسن خلافتش ظاهر است و هر آنکس را که عقل نیست او را از معرفت حظی نیست پس بدلیل ثابت کردیم که حق سبحانه تعالی عادل است ظلم و قبح او را روا نیست و آیات قرآنیّه و شواهد فرقانیّه در این باب بسیار است از آن جمله آیه وافی هدایه و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی خدای تعالی ظلم نکرد بندگانی را که عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عدل با ایشان رفتار نمود و خودشان خودشان را ظلم کردند و مستحق عدل ما شدند و از آن جمله آیه ان الله لیس بظلام للعبید یعنی حق تعالی ظلم کننده نیست بندگان خود را و صیغه مبالغه برای آن است که يك ظلم کثیر است و بسیار پس بحث نکنند که حق تعالی فرموده بسیار ظلم نمیکنم

اما اندك ميكنم و از اين مقوله است كرّار غير فرّار و از آن جمله آيه ان الله لا يظلم الناس شيئا يعني حق تعالى مردمان را هيچ ظلم نكند و امثال اينها از آيات بسيار است و اين مختصر موضع استقصاي آن نيست

فصل ۴ - چون دانستي كه حق سبحانه تعالى منزّه و مبرا است از اينكه قبيحي از او سرزند خواهي دانست كه خلق را عبث خلق نكرد و ايشان را مهمل وانگذاشته چو حكيم عبث از او سرزند و گر نه حكيم نيست و ما اثبات كرديم كه حق تعالى فعلش در نهايت احكام و غايت اتقان ميباشد پس ايجاد موجودات عبث و بي علة و منفعت نخواهد چنانكه حق تعالى وجه علت را فرموده كه و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و ما اريد منهم من رزق و ما اريد ان يطعمون انّ الله هو الرّزاق ذو القوة المتين يعني نيافريدم موجودات را از جنيان و آدميان مگر براي آنكه مرا بشناسند و پرستش نمايند و نميخواهم از ايشان كه مرا روزي دهند يا خودشان را روزي دهند و نميخواهم كه مرا اطعام كنند چو اين امور در دست ايشان نيست بدرستي كه حق سبحانه و تعالى روزي دهنده است بندگان خود را و صاحب قوت محكم است و در حديث قدسي فرموده كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف نفلت الخلق لكي اعرف يعني من گنجي بودم پنهان كسي نبود كه مرا بشناسد پس دوست داشتم كه شناخته شوم عبادت پس آفريدم خلایق را تا شناخته شوم و ايشان مرا بشناسند زينهار زينهار كه توهم كني كه حق سبحانه تعالى را استكالي هم ميرسد از معرفت خلق او را يا عبادت بندگان او را يعني در او نقصاني بوده كه بسبب اين ايجاد كامل شود حاشا و كلا تعالى ربّي هميشه كامل بوده هرگز نقصاني در او راه نيافته و پيوسته بريك حال بوده هرگز تغيير حالي برايش رخ نداد حالش قبل از خلق و بعد از خلق و حين خلق يك حال بوده متغير نميشود بتغير مخلوق خود و متجدّد نگردد (ظ) بتجدّد ايشان بلكه او است اول او است آخر او است ظاهر او است باطن ، اوليتش نفس آخريتش است معلوميتش عين مجهوليتش است خفايش عين ظهور او است و ظهورش نفس خفای او است قریش عين بعد است و بعدش عين قریست كس نداند كه چگونه است در هيچ وقت وليكن كامل است در كل اوقات اجلّ است و اعظم است از اينكه بسبب خلق كمال حاصل كند يا بسبب خلق شناخته شود بلكه خلق باو شناخته ميشوند چنانكه در احاديث متكرره است و عقل نيز بآن گواهي ميدهد پس فائده معرفت و فائده عبادت راجع و عايد بخلق خواهد بود كه بآن ادراك كنند حظ خودشان را از وجود پس علة غايه انتفاع خلق و انتشار رحمت و اظهار قدرت بجهت انتفاع وجود و جود و اعطاء كمال ضعفا و مستحقين را نه بجهت استكمال خود بزرگ است پروردگار عالم از استكمال بخلق خود ،

او نكرده خلق تا سودي كند بلكه تا بر بندگان جودي كند

فصل ۵ - چون دانستي كه باعث ايجاد خلایق انتفاع بايشان است و اظهار رحمت بالنسبه بحال ايشان خواهي دانست كه حق تعالى جبر نكرده خلق را بامري اصلا چه معنی جبر آن است كه عطا كني بکسی چیزی را كه نخواهد و تو بتمام اكراه او را بر آن واداري در اين صورت نفعی بآن شخص نرسانیده‌ای چو انتفاع در وقتيست كه شخصي راضي و طالب آن باشد نه آنكه اكراه داشته باشد آن را پس حق تعالى نبايد خلق را جبر كند بايمان و كفر و چون خواهد كه حكم كند بر كسي بر آنچه كه هست يا طالب آن است پس بايد تكليف كند ايشان را نه بطريق اجبار و اكراه بلكه بطوري كه هر كس بجهت اختياري كه دارد هر چه را كه خواهد قبول كند پس ثمره ايجاد انتفاع بخلق باشد و آن در صورت اختيار صورت بندد و ظهور اختياري تكليف باطل باشد پس تكليف سبب ايجاد باشد هر كس كه مكلف نيست موجود نباشد و ادله بر جبر نمودن حق تعالى خلایق بر ايمان و كفر بسيار است از آن جمله آن است كه چون ثابت كرديم كه حق تعالى

حکیم است و عادل افعالش تمامی بمقتضای عدل است قبح از او سرزنند بوجهی من الوجوه پس جبر نباید کند خلق را بر ایمان و کفر و طاعة و معصية چه هر عاقلی قبح این معنی را میفهمد که خلق کند کسی را کافر و از او طلب ایمان کند یا خلق کند او را جاهل بحیثیتی که مستعد علم نباشد و از او طلب علم کند و خلق کند شخص را مشرک و از او طلب توحید کند پس عذاب کند ایشان را بترك آنچه که نتوانند بالذات از ادای آن برآمد یا آنکه خلق کند شخصی را مؤمن بحدی که استعداد کافر شدن را ندارد پس ثواب دهد او را و اجر عطا کند و در قبح این فعل هیچ عاقلی تشکیک نمیکند و ایضا هر گاه خلق کند همه ناس بل کل موجود را مؤمن ایشان مطیع نخواهند بود و بر ایشان فرمان برنده صدق نکند چه در صورتی مطیعند که بر خلاف آن عمل قادر باشند چون قادر نیستند بر خلافتش لابد آن عمل را میکنند از روی اکراه مثلا هر گاه شمشیر کشی و خواهی کسی را کشتی هر گاه فلان عمل برایت نکند چون آن شخص آن کار برایت کند مطیع نیست فرمانت نبرده اگر امر بر او تنگ نمیکردی این عمل نمیکرد پس چون چنین شد جائز نیست ایشان را کلا داخل بهشت کردن چه هر گاه ایشان را جبر نمیکرد هرینه جمعی کفر را قبول میکردند بمقتضی ذات خودشان و ذات خبیث داخل مکان طیب نتواند بشود و الا لازم آید ظلم و داخل جهنم نتواند کرد چه علی الظاهر اعمال مقتضیه نار از ایشان صادر نشده اگر جهنم برد حجت خواهد تمام کرد بر خدای تعالی و این که باطل است و هیچ کس تشکیک در قبح این عمل ندارد و ایضا هر گاه خلق کند کل خلق را عاصی بحیثیتی که معصیت را ذاتیش گرداند که بمقتضای ذات قبول ایمان نکنند و از این دو چیز لازم آید یکی آن است که لازم آید که عاصی نباشد چو معصیت وقتی است که آن شخص تواند طاعت کرد و نکرد اما هر گاه غیر از معصیت را قدرت نداشته باشد آن شخص معصیت بعمل نیاورده پس مستحق جهنم نباشد چه هر گاه خلق میکرد خلق را باختیار ایشان و آنچه را که قبول میکنند البته جمعی ایمان را قبول میکردند و از کفر بیزاری میجستند پس چگونه داخل جهنم تواند شد ذات پاک طیب و داخل بهشت نیز نتواند شد بجهت اینکه بهشت بمقتضای عمل است و عمل اهل بهشت را که ارتکاب نکرده پس خلق را حجة باشد بر حق تعالی در صورتی که آن کس را که جبر کرده او را بمعصیت و ذاتش مقتضی طاعت بود و ایمان داخل بهشت کند و ضد آن را داخل جهنم چه ضد گوید که آن شخص عمل نکرد مگر عمل مرا چگونه او را به بهشت بری و مرا بجهنم و ایضا لازم آید بخلاف در صورتی که همه خلق را جبر کند بمعصیت زیرا که منع کرده خیر را از ایشان بدون آنکه چیزی مقتضی منع باشد و بخلاف نمیکند مگر دنی الطبع یا محتاج و حق تعالی اجل است از آن و ایضا لازم آید بطلان ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف مردمان بر طاعة و نهی ایشان از معصیت و ترسانیدن ایشان از عذاب و بشارت دادن ثواب در هر دو صورت یعنی خواه کل خلق را جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کرده باشد بمعصیت بجهة اینکه چون جبر کند بر طاعة و ایمان و تکلیف بایمان بکند عبث خواهد بود چه شخص را استعداد خلاف قبول ایمان نیست پس دومرتبه تکلیف بایمان نمودن معنی ندارد و دیگر تکلیف اصلا باطل است چه تکلیف کسی را کنند که از برای او دو جهة باشد و بتکلیف ظاهر شود که کدام را قبول کند اما وقتی که برایش غیر از يك جهة نباشد چگونه تکلیف متصور شود اما در صورت معصیت یعنی جبر خلق بر معصیت بجهة اینکه تکلیف نمودن بچیزیکه هرگز در قوه شخص نباشد باطل است مثل اینکه تکلیف کند مولا بنده خود را که سفید شود در وقتی که سیاه باشد یا بعکس و بعد عذاب کند بنده خود را بر این که چرا سفید نشده و تکلیف کنند شخص را که بهوا طیران کند و امثال اینها و قبح آن بر عالمیان واضح است و ایضا هر گاه خلق کند پاره‌ای از خلق را مطیع و پاره‌ای دیگر را عاصی و جبر کند هر دو را بآن ترجیح بلا مرجح خواهد بود چه بی سبب و جهة بعضی را باین عزت میرساند و بی جهت بعضی دیگر باین ذلت و این شان حکیم نیست و ایضا هر گاه جبر کند حق تعالی خلق را بر طاعت و معصیت پس مدحی برای طایع و مذمتی برای عاصی نخواهد بود بلکه امر بعکس گردد بلکه

باید مذمت کنی طایع را و مدح کنی عاصی را زیرا که جبر معنیش این است که بکسی چیزی بدهی که نخواهد اگر آنچه او خواهد باو بدهی جبر نکرده‌ای پس طایع که بالا جبار اطاعت میکند اطاعت نمی‌کند چو طاعت نخواهد و معصیت خواهد و باکراه طاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طایع را مذمت کنی چه عاصی است بالذات و عاصی را مدح کنی چه طایع است بالذات آیا نمی‌بینی که اگر جبر کنی کسی را بر نماز کردن بحیثی که اگر نماز نکند خواهی او را کشت و چون نماز کند او را مطیع نمی‌گویند بلکه عاصی است چه اگر بحال خود وامیگذاشتی هرگز نماز نمی‌کرد اما هر گاه جبر کنی کسی را بر نماز نمودن بهمان شدت و آن شخص زنا کند عاصی نیست زیرا که اگر بحال خود وامیگذاشتی زنا نمی‌کرد پس طایع است بالذات و مستحق مدح است این است معنی قول امیر المؤمنین علیه السلام لو كان كذلك لكان المحسن أولى بالاساءة من المسيء والمسيء أولى بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر میبودی هراینه نیکوکار اولی بجزای بد بود از بدکردار و بدکردار اولی بجزای نیک بود از نیک کردار، بهمان سبب که بیان شد با اینکه حق تعالی مدح کرده متقین و صالحین را در کتاب خود و مذمت نموده بدان و منافقان را در مواضع بسیاری از قرآن و احادیث اهل بیت پس ثابت شد که حق تعالی جبر نکرده هیچکس را بر هیچ چیز پس باطل شد مذهب معتزله که قائلند بر اینکه حق تعالی جبر نموده مخلوقات را بر اعمال ایشان و هیچ فعلی ندارند مگر فعل حق تعالی

فصل ۶ - خلاصه استدلال این است که شکی نیست که موجودات کلاً مخلوقند و موجود نبودند پس خالق ایشان ایجاد ایشان نمود و این ایجاد از چهار طریق خالی نیست یا جبر کرد کلاً را بر طاعت یا جبر کرد کلاً را بر معصیت یا جبر کرد بعضی را بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت یا خلق کرد ایشان را بمقتضای قابلیت ایشان و بطوری که خود قبول نمودند، شق اول باطل است بدلیلی که ذکر کردیم و شق دوم نیز باطل است و الا لازم آید بخل و شق سیم باطل است و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح پس ماند شق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت باشد که شأن حکیم است و آن خلق موجودات است بطور رضا و طلب و صلاح ایشان بحدی که هیچکس را حجّتی نباشد که چرا فلان بمن دادی و من نمیخواستم و این است معنی کلام امام علیه السلام که لو كشف لكم الغطا لما اخترتم الا الواقع یعنی اگر پرده از روی بصیرت شما بردارند هراینه اختیار نخواهید کرد مگر آنچه را که خدای تعالی بشما کرامت فرموده یعنی آنچه را که بشما کرامت فرموده مقتضای قابلیت و فراخور استعدادات شما است و حق تعالی ظلم نکند هیچکس را پس چون ثابت شد این معنی پس گوئیم بعبارة ظاهره که حق تعالی خلق کرد کل موجودات و مخلوقات را اولاً در عالم ذر در کمال شعور و اختیار در حالتی که هیچکدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته بودند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که ماکان الناس الا امة واحدة فاختلفوا یعنی مردمان جملگی بر يك نسق بودند و محکوم بهیچ حکم نشده بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب و آن چنان است که حق تعالی خلائق را در آن عالم که اوسع از این عالم است بهفتاد هزار مرتبه پس تکلیف نمود ایشان را که الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و امامکم و الائمه من ولده اولیاءکم و ائمتکم یعنی آیا من پروردگار شما نیستم و آیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر و پیشوای شما نیست و آیا علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ولی و اولی بتصرف شما و امام شما نیست و آیا ائمه از اولاد او اولیاء و امامان شما نیستند پس مردم سه فرقه شدند بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفة و بصیرة گفتند بلی ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم بآنچه بما فرو فرستاده‌ای از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفة و بصیرة عناد ورزیدند و نفاق پیشه نمودند گفتند نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد مصطفی (ص) پیغمبر ما نیست و علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم بر ما نیست و همچنین اولاد او و بعضی دیگر تابع شدند اولین را در ایمان و تصدیق و اقرار لکن

اولین که سابقونند که حق تعالی در حق ایشان فرموده و السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم الآیات ، اقرار کردند بالاصاله و آخرین که اصحاب یمین اند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلع منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب الآیات ، اقرار کردند بالتبعیه پس ایشان شیعه اولین اند که مشایعت و متابعت نمودند ایشان را و بعضی دیگر تابع منکرین و معاندین شدند در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یمحوم لا بارد و لا کریم الآیات ، و بعضی دیگر اقرار کردند لا عن بصیرة بل عن جهل که ایشان نفهمیدند و ندانستند امر را که تابع یکاند و متبوع یکان حق کدام است باطل کدام پس خلق کرد طینه اولین را از اعلا علین و اصل جنّه و تابعین ایشان را از طینه مخزونه مکنونه انزل از آن طینه در مقام تابعیت مثلاً خلق کرده طینه اولین را از جرم شمس و طینه تابعین را از نور شمس پس تابعین شیعه اند بجهت اینکه از شعاع متبوع خلق شده اند و خلق کرد در هر دو قسم هریک بحسب استعداد و مرتبه خود نور ایمان و منشرح نمود سینهای ایشان را از اسلام و مطلع کرد ایشان را بر حقایق و اسرار و فرمود در حق ایشان که للجنّة و لا ابالی یعنی این جماعت برای بهشتند و هیچ باک ندارم از کسی که ایشان را داخل بهشت گردانم و این همه بسبب ایمان آوردن ایشان و اطاعت کردن و قبول امر الهی نمودن بوده است و الا حق تعالی را با هیچکس قربانی نیست و خلق کرد طینه منکرین و اعداء اولین را از سحین و اسفل السّافین و خلق کرد در ایشان ظلمت و تاریکی دل و جهالت و نادانی و شیطنه و حقی و سفاهت و کل خبائث چنانکه حق تعالی فرموده ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده حق تعالی بر دلهای ایشان که هیچ خیر از علوم و معارف نفهمند و گوشهای ایشان را که هیچ از حقایق و اسرار نشنوند و بر دیدهای ایشان پرده قرار داد که هیچ حق مشاهده نکنند و در جای دیگر فرموده لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضل یعنی برای ایشان که کفارند دلهائی است که هیچ چیز بآن نفهمند و گوشهائی است که هیچ حقی بآن نمیشنوند و آن جماعت چون بهایم و سبعمند بلکه از بهائم نیز گمراهترند و تابعین این جماعت نیز از طینه سحین لکن انزل از آن طینت خلق شدند و هر چه در متبوعین جاری است در تابعین جاری است بالتبعیه و در اولین بالاصاله بضد اول و جاهلین که قسم پنجم باشند حکمی بر ایشان از ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان معوق است تا آنکه در دنیا آیند و قبول تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم میشود بر ایشان از ایمان و کفر یا در اینجا نیز جاهلند در روز قیامت محکوم بحکم گردند و مکلف شوند یا کافر شوند یا مؤمن پس خلایق در عالم شهاده که عبارت از دنیا باشد خلق نمود و تکلیف را تجدید کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در عالم ذر و کفر کافرین در آن عالم چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که و ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی کفار ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که سابق در عالم ذر تکذیب کردند این است عبارت حقیقیه در بیان این مراتب و مطالب بطریقه ای که ائمه ما صلوات الله علیهم بیان کرده اند و در کتب حدیث مذکور است و ما بجهت اختصار ترك ذکر آن نمودیم و همه کس از عوام و خواص را بهمین ظاهر ایمان و اعتقاد واجب است و چونکه از برای هر ظاهری باطنی است و بجهت هر قشری لپی است و برای هر صورتی معنی است که واضع و خالق قرار داده که هیچ مخالفت با ظاهر ندارد و الا باطل باشد لهذا کمترین ذره بمقدار برخی از بواطن این ظاهر را بطریقی که از احادیث ائمه علیهم السلام استنباط میشود بطوری که مخالف ظاهر نباشد و الا باطل باشد در رشته تحریر میکشد که خواص را نیز از این کتاب انتفاعی باشد و السلام

فصل ۷ - چون ثابت کردیم که حق سبحانه و تعالی جبر نکرد خلق را و ایشان را بطوری که قابلیت ایشان اقتضا نمود ایجاد کرد اکنون بیان کنیم که این قابلیت که از آن گاهی تعبیر بحقایق و گاهی بماهیات میکنند آیا موجودند و مخلوق نیستند پس از خدای تعالی طلب میکنند آنچه ذاتی ایشان است از سعادت و شقاوت و حق تعالی افاضه وجود بآن قابلیت غیر مخلوقه قدیمه میکند یا که مخلوقند و در صورتی که مخلوقند آیا مخلوقند پیش از آنکه وجود مخلوق شود یا بعد از آن یا در یک حین هر دو موجود شدند و حضرات صوفیه را اعتقاد قسم اول باشد چه ایشان بعد از آنکه ثابت کردند که جبر باطل است و حق تعالی خلق نکند خلایق را بطریق اکراه و اجبار پس باید بمقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست که قابلیت معدوم باشند بعد ایشان را موجود کند و آنچه خواهند ندهد چه در آن صورت شیئی نیستند چگونه قابلند چه عدم قبول وجود نتواند کرد پس باید که ثابت باشند که طلب کنند و چون دیدند که مکانی برای ایشان ندارند زیرا که هر چه موجود است او را یک مکانی باید که در آن استقرارش باشد و مکان این حقایق که مجعول یعنی مخلوق نیستند جائز نیست که در امکان باشد و الا لازم آید حدوث ایشان و معنی حدوث این است که نباشد بعد یافت شود و قابلیت که در نزد ایشان ازلا و ابد بودند و غیر از امکان بجز ازل نباشد چون باطل شد که حقایق در امکان باشد پس باید در ازل باشد پس گفتند آن ماهیات ازلیه‌اند و چون دیدند که ازل ظرف و مکان و فضای واسعی نیست که هر کس را تواند شامل شد بلکه ازل عین ذات واجب است و الا لازم آید که برای واجب تعالی مکان باشد و افتقار لازم آید پس گفتند که این ماهیات عین واجب است و معلومات اویند زیرا که ما ثابت کرده‌ایم که برای حق تعالی در مرتبه ذات علم است و علم دانستن شیئی است اگر چیزی نباشد علم معنی ندارد و چونکه حق سبحانه تعالی عالم است در مرتبه ذات پس معلومات باید در مرتبه ذات موجود باشند و الا جهل لازم آید و چون دیدند که کثرت در مرتبه ذات لازم آید و حال آنکه کثرت در آنجا بهیچ وجه من الوجوه نیست چه سابق گفتیم که آن کثرات یا اجزاء از برای ذات واجب میباشد یا نه اگر اجزا است لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید تعدد قدماء و آن محال است گفتند که آن اعیان و حقایق در ذات واجب مندرج و مندرج است بطور بساطة و وحدت نه بطریق تکثر و ترکیب پس طلب کردند آن اعیان ثابته و در ذات وجود را پس عطا کرد حق تعالی بایشان و ایشان قبول کردند حظ و نصیب خود را از وجود از سعادت و شقاوت پس قوایل و ماهیات اشیاء مجعول نباشند و این مذهب باطل است و اعتقاد بآن کفر است چه اگر قایل بشویم که در مرتبه ذات حقایق اشیاء موجودند اگر عین ذات واجبند پس حقایق اشیاء نیستند و معلوم نیستند چه بالبدیهه عالم غیر معلوم است بلی میشود که عالم عین معلوم باشد و آن علم شیئی است بذات خود فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است پس اگر گویند که این حقایق عین ذات است بدون تکثر و اختلاف پس معلومات نیستند و چگونه طالب وجود باشند و حال آنکه ذات واجب موجود است او را احتیاج بوجود علیحده نیست و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال آنکه ذات واجب سبحانه چیزی از او خارج نمیشود و چیزی در او داخل نمیشود و اگر گوئی که این حقایق و ماهیات خارج از ذات واجبند و در مرتبه ذات موجود لازم آید تعدد قدماء و لازم آید که غیر ذات در مرتبه قدم موجود باشد و با حق تعالی چیزی باشد و حال آنکه امام علیه السلام فرموده که کان الله و لم یکن معه شیئی یعنی حق تعالی بود و هست و هیچ چیز با او نبود و نیست و لازم آید که حقایق جمیع موجودات قدیم باشند پس ایشان خدائی هستند غیر از خدای واحد و لازم آید که حق تعالی را تسلط و اختیاری بر حقایق اشیا نباشد و نتواند که هر طور که خواهد ایشان را بازدارد و نتواند قلب حقایق کند چگونه تواند و حال آنکه او ایشان را خلق نکرده و معنی ایجاد در نزد صوفیه اظهار اشیا است نه آنکه امور معدومه را موجود گرداند و الا لازم آید اتصاف شیئی بنقیض و این که باطل است پس باید اموری موجود باشند ازلا و ابد از اینجا است که اختیار را از واجب تعالی سلب کرده‌اند و گفته‌اند برای

او نیست مگر جهة واحده چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه و وافی گفته : فان الاختيار في حق الحق تعارضه وحدانية المشية ، یعنی بدرستی که اختیار در حق واجب را واحدية مشية معارضه میکند نمیشود که شخص مختار باشد با وحدت مشية او چه مختار در او دو جهة باید باشد و باز در آن دو کتاب میگوید : المشية نسبة تابعة للعلم و العلم نسبة تابعة للمعلوم و المعلوم انت و احوالك ، یعنی مشية الهیه و اراده ذاتیه نسبتی است تابع علمش که علم ذاتی است و علم نسبتی است تابع بر معلوم و معلوم توئی و احوال تو تأمل کن در این کلمات و امثال او به بین که چگونه ایشان تکلم در ذات واجب نمودند و احاطه کردند باو و خبر دادند از چیزی که نمیدانند بایشان میگویم که این چیزها که میگوئید آیا در رتبه خلق است یا در رتبه ذات واجب اگر گوئی که در رتبه خلق است گویم کل خلق حادثند و مخلوق تو چرا بقدم ماهیات قایل شده ای و اگر گوئی که در مرتبه ذات است گویم که تو که هیچ وجه ذات را ندانی بلکه ممتنع و محال باشد معرفت ذات واجب و این کار سفها و بی عقلان است و اگر گوئی که بآثار فهمیدم گویم که آثار شخص را باین مرتبه از معرفت نمیرساند چه اگر سریری بینی تو را دلالت کند بوجود نجار اما دلالة نکند بر کیفیت و کمیت و کینونة نجار اما دلالة کند بر علمش باین صنعت و دلالة کند بر حکمتش بالنسبه باین و دلالت کند بر حیاتش در حال صنعت این و دلالت کند بر قدرتش باین و امثال این اوصاف اما دلالة نکند بر کیفیت این صفات که مثلاً علم نجار باین حصولی بود یا حضوری بود یا انکشافی بود یا عین معلوم بود و امثال اینها و همچنین دلالة نمیکند بر جمیع صفات و احوالی که برای نجار است بسا هست که آن شخص عالم هم باشد و خیاط و صباغ نیز باشد و امثال اینها پس آثار دلالة نکنند بر جمیع آنچه که برای مؤثر است بلکه دلالتش بمؤثر من جهة التأثير باشد و آن نیز مجرد اثبات است بی معرفه بر کیفیت و کمیت آن ، پس نتوانی از آثار این امور که دخل در حقیقه و ذات مؤثر دارد بفهمی هرگز از اینکه زید نجار است نتوانی فهمید اگر خودش را نه بینی و حقیقتش را ندانی بمجرد این صنعت که او بسیط است یا مرکب است یا واحد است یا احد است یا آنکه وحدتش چگونه است یا آنکه بساطتش بجه مرتبه است و هیچ يك از این را نفهمی پس بآثار نتوانی این امور بجهة واجب اثبات کرد و راهی غیر از آثار ترا بمعرفتش نیست بلی ما میگوئیم که حق تعالی بسیط است و هیچ ترکیبی ندارد زیرا که ترکیب صفة خودمان و صفة ممکن ممکن است بطریق اولی پس واجب منزّه از این صفة باشد و ایضا ترکیب مستلزم احتیاج است و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بساطة را که آیا اموری در آن مندمجند یا نیستند بهیچوجه علم ما بآن نمیرسد و هر کس ادعای معرفت کند خاك در دهنش باید ریخت که جرأت کرده بر خدای تعالی و گفته چیزی که خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم نگفته اند خلاصه این مذهب باطل است باجماع اهل بیت عصمت و طهارت صلی الله علیهم اجمعین و اما آنچه گفته اند که علم محتاج بمعلوم است و نسبتی است تابع او بدون او ممکن نمیشود غلط است زیرا که علم ما چنین است بی معلوم نشود اما علم واجب تعالی شانه عین ذات او است و وجوب مخالف امکان است من کل وجه پس اگر علم او نیز معلوم خواهد پس فرق میانه ما و او نخواهد بود و این کفر است و علم حق تعالی عین ذات او است و ذاتش مستدعی چیزی نیست و مقتضی امری نه بآن دلیلی که سابق عرض شد پس حق تعالی عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و امثال اینها و حضرت امیر المؤمنین و حضرت صادق صلوات الله علیهما و سایر ائمه صلوات الله علیهم باین تصریح فرمودند چنانکه در اصول کافی شیخ کلینی ثقة الاسلام از حضرت صادق (ص) روایت کند که آن حضرت فرمود لم یزل الله عزّ و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور الحديث ، یعنی همیشه پروردگار ما عالم است و علم ذات او است و هیچ معلومی نیست و سمع ذات او است و هیچ مسموعی نیست و بصر ذات او است و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات او است و هیچ مقدوری نیست و امثال این از روایات بسیار است کسی هر گاه نظر کند کتاب کافی و

توحید و وافی و عیون اخبار الرضا را امر بر او معلوم و منکشف گردد پس حق تعالی عالم است در مرتبه ذات لکن معلومی نیست پس نباید حقایق اشیاء در مرتبه ذات واجب باشند تا معلوم شوند بلی حقایق اشیاء در مراتب امکانیه موجودند بطور امکان نه بطور اعیان و کل اینها حادثند و مخلوق هیچ قدیمی سوای ذات واجب تعالی شانه نیست ، چون باطل شد قول بقدم حقایق و ماهیات پس ثابت میشود مذهب ثانی که قول بحدوث آن است

فصل ۸ - هر چیزی مرکب باشد از دو چیز یکی قابل و دیگری مقبول مراد بقابل هیئته و صورت آن چیز است و مراد بمقبول ماده آن است که آن هیئت آن ماده را در صورت معینه متعین گرداند و او را از اطلاق به تنقید آورد پس صورت قابل شود این ماده مخصوصه را مثالش سریر است که مرکب است از چوب که مقبول است و ماده و از هیئته و صورت که آن قابل است آن ماده مخصوصه را چه چوب قطع نظر از این هیئته سریر نیست بلکه ماده ایست که صلاحیت برای در ساختن و بت ساختن و خانه بنا نمودن و امثال اینها دارد چون او را مصور بیک از این صور نمودی یعنی دروازه ساختی متعین میشود پس مادامی که صورت دروازه باقی است صلاحیت برای هیچ چیز ندارد بلی در وقتی که این صورت را از او سلب کنی باز بحالته اصلیه عود کند و شکی نیست که این ماده مخصوصه سریر مثلاً قبل از این هیئته مخصوصه موجود نبوده و همچنین هیئته مخصوصه قبل از این ماده مخصوصه موجود نبوده پس این هیئته و ماده مخصوصه موجود شدند با هم در یک زمان بلی ماده کلیه و هیئته کلیه موجود بودند و سخن در اینجا در آنجا می رود که هیئته کلیه قبل از ماده کلیه نبوده و ماده کلیه قبل از هیئته کلیه نبوده چو ممکن نیست که شیء در خارج موجود شود بی آنکه هیئتی و صورتی برایش باشد چو شکی نیست که امتیازی میانه اشیا نیست مگر بهیئته آیا نمی بینی که انسان بما هو انسان نمیشود که در خارج موجود شود مگر آنکه شخص شود مقید بهیئتی و صورتی گردد تا زید و عمرو و بکر شود مثلاً و همچنین هیئته و شکل و صورت موجود نمیشوند مگر بیک ماده چنانکه واضح است پس ماده موقوف بر صورت و صورت موقوف بر ماده و این دور نیست چو ماده موقوف بصورت است در بقا و وجود و صورت موقوف بماده است در تصور و تشکل پس توقف از یک جهة نباشد پس دور نباشد چه دور محال آن است که موقوف باشد شیء بر چیزی که موقوف باو است بیکمرتبه از یکجهته • پس دور مضمهر باشد یا دو مرتبه پس دور مصرح باشد و اما دور معی که از آن تعبیر بمساوقان و متضایفان میکنند محال نیست و ماده و صورت از این قبیلند چنانکه گفته :

هیولی در بقا محتاج صورت تشکل کرده صورت را گرفتار

و هیولی همان ماده است چون دانستی این را دانستی که قابل و مقبول در وجود با هم باشند تقدم و تأخری میانه ایشان در وجود خارجی نیست هر چند مقبول بالذات مقدم است بر قابل چنانکه در مثال مذکور واضح گردد پس قول باینکه قابلیت پیش از وجوداتند یا وجودات پیش از قابلیتند باطل باشد پس ثابت شد که قابلیت که حدود و هیئات مقبولاتند مخلوق و حادث میباشد و قابلیت و مقبولات یکجا باشند در وجود و ظهور تقدمی میانه ایشان جز بالذات و بالعرض نباشد چنانکه در کسر و انکسار چه کسر بی انکسار ظهور ندارد و انکسار بدون کسر وجود ندارد پس انکسار قائم است بکسر بقیام تحقق و کسر قائم است بانکسار بقیام ظهور

فصل ۹ - بدانکه نسبت فاعل و موجد بجمع مفعولات و موجودات علی السویه است یعنی همچو نیست که یکی را خوب و نیک کند و دیگری را بد بی اینکه سببی و داعی باعث شود و الا لازم آید ترجیح بلا مرجع و آن باطل است پس بهمه مفعولات خود بیک نسق باشد و اما مفعولات مختلف میشوند باعتبار حدود و هیئات حاصله حین الفعل مثل آفتاب و

سراج که ایشان را يك نسبت باشه باشد ولیکن چون اشعه از ایشان صدور یابد و منبث و منتشر گردد مختلف گردد بعضی دورند از سراج کمال دوری بحدیکه در آنجا اگر کسی باشد چیزی نه بیند و بعضی نزدیکند بسراج نهایت نزدیکی بحدیکه اقرب از او نباشد در میانه اشعه و بعضی در وسطند و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که نسبتش بهمه اشعه متساوی است چه فاعل است پس بنفس اشعه باشد لکن بسراج چه وجود و قوام امور اشعه بسراج است اگر سراج نبودی قوامی بجهة اشعه و وجودی نبودی پس آن شعاعی که در آخرین مرتبه واقع است نتواند که بحث کند بسراج که مرا چرا آنجا واداشتی چه سراج گوید من ترا وانداشتم مگر بطلب تو چه عداوتی و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه متساویه است لکن خود آن جا را طلب کردی و من حسب تمنا و طلب تو عمل نمودم و آن شعاع نزدیک این مکان را طلب نمود و من جواب سؤال او دادم و آنچه طلب نموده باو عطا کردم و ما ظلمهم و لکنها انفسها تظلم یعنی ظلم نکرد سراج مر اشعه را ولیکن هریک از اشعه خود را ظلم کنند باعتبار قرب و بعد پس نوری که از سراج صادر میشود و پهن و منبسط میگردد آن ماده برای اشعه است و مقبول و آن حدود و هیئات و تعیناتی که هریک از اشعه از آن دیگر امتیاز یابند صورت و قابلیه باشد که آن نور را در حد خاصی متعین میگرداند پس هریک از اینها در مکان و مرتبه خودند و در مرتبه دیگری دخل نکنند پس دور همیشه دور باشد و نزدیک همیشه نزدیک اگر گوئی چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد چه آنچه دور است هرگز نتواند نزدیک شود پس اجابت در حقش محال باشد و آنچه نزدیک است هرگز نتواند دور شد پس انکار در حق ایشان محال باشد جواب گویم که تکلیف نمودن نه بجهة آن است که هریک از مرتبه خود برآیند سافل در مرتبه عالی درآید بلکه آن مرتبه که در ایجاد اول قبول نمودند همان مرتبه ایشان است ولیکن تکلیف میکنند که حسب مرتبه خود اطاعت کند و بآن طاعت قابلیه خود را زیاد کرده خود را نورانی و محل فیوضات گرداند آیا نمی بینی در سراج که آن اشعه که در آخرین مرتبه اند که بعد از آن ظلمه است هر گاه آن مکان را صیقلی کنند و صفا دهند یا مرآتی در آنجا گذارند آن نور زیاد شود بلکه مثال سراج در آن نمایان و هویدا گردد و آن اشعه که نزدیکند بسراج هر گاه آن ارض کثیف شود نور بسیار اندک در آنجا ظهور کند پس همچو خیال کنی که آن شعاع که در آخرین مرتبه است که بسبب صقاله ارض مثال سراج در او ظاهر است اقرب بسراج است از آنچه نزدیک است و کثیف پس آن صقاله قبول تکلیف باشد و آن کثافة انکار آن پس تکلیف ثمره خواهد داشت چون دانستی این مثال را که حق تعالی خلق نموده بجهة ادراك حقایق و معارف خواهی دانست کیفیت ایجاد را و خواهی دانست که قابلیات و مقبولات با هم موجودند و خواهی دانست که قبل از اشراق سراج هیچ چیز از اشعه موجود نبودند نه قابلیات ایشان و نه مقبولات ایشان و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبه ذات سراج نیست بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراجند در مرتبه خود موجودند و خواهی دانست که حدوث این اشعه از سراج حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی که سراج در وقتی از اوقات موجود باشد که هیچیک از اشعه نباشند بلکه پیوسته اشعه در مراتب حدوث موجودند و سراج هرگز خلق خود را مفقود نکرده و خلق کرده اشعه را لا من شیء و خواهی دانست معنی الست برکم (ظ) قالوا بلی را اما کیفیت ایجاد را پس بجهة اینکه بینی که سراج را يك فعل بیش نباشد و آن يك نوری است ساطع منبسط و اختلافی و تفاوتی در آن اصلا و قطعا نیست و این اختلاف و قرب و بعد باعتبار حدود و هیئات باشد و همه این اشعه بفعل واحد یکدفعه موجود شدند با تقدّم بعضی بر بعضی بالذات و از اینجا بفهم معنی قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ نه بینی در فعل حق تعالی تفاوتی و اختلافی بلکه فعلش یکی است و مقتضای فعل یکی و این اختلاف بحسب حدود و هیئات و قابلیات هم رسیده و قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمه بالبصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما مگر یکدفعه مثل چشم بر هم زدن و قوله تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً

كثيرا و امثال این از آیات و روایات بسیار است و مضمون این اقوال را کلا سراج باشعه هر ساعة و هر دقیقه گوید بلکه در هر آنی از آنات چه گوید باشعه که فعل من بالنسبه بشما واحد است و هیچ تفاوتی میانه شما در اصل ایجاد نمی بینید ولیکن چون شما خواهش نمودید اختلاف را من شما را مختلف گردانیدم اختلاف عاید و منسوب بشما است ولیکن تحقیق و قوامش بما است و اما آنکه قابلیات و مقبولات با هم موجودند بجهة اینکه ما گفتیم که مقبول ماده اشعه است که آن فعل واحد سراج باشد که نسبتش با همه علی السویه است و قابل آن هیئته و صورت است که مختلف گشته هر حصه آن ماده را بصورتی خاص متعین نموده و شکی نیست که قبل از اشراق سراج هیچ موجود نبوده نه ماده و نه هیئته و صورته که قابل و مقبول باشند جائز نیست که گویند که قابلیه اشعه ارض است زیرا که قابلیه عین ذات شیء است و بالبدیهه ارض عین ذات و جزء ذات اشعه نیست بلکه بانطفای سراج اشعه منطفی گردد اما ارض باقی است پس صحیح نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس اشعه است که آن حدود و هیئات و تعینات و تشخصات آن نور است و این حدود شکی نیست که قبل از آن نور موجود نبودند بلکه موجود شدند در حال وجود نور و همچنین نور موجود نیست پیش از حدود و هیئات که اول نوری در خارج موجود باشد و بعد هیئته او را طاری و عارض شود بلکه نور و هیئته هر دو یکدفعه موجود شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد پس نور مقبول باشد و هیئته قابل و از اول تعبیر بوجود و از ثانی بماهیة و از اول تعبیر باب و ثانی تعبیر بأم نیز کنند و بر این حمل نمایند قول امام علیه السلام را که فرموده الشقی من یشقی فی بطن امه و السعید من یسعد فی بطن امه یعنی شقی در شکم مادر خود شقی باشد و سعید در آنجا سعید باشد و مراد بشکم مادر صورته و قابلیه باشد چو اشیاء باعتبار صور مختلف و محکوم بحکم گردند آیا نه بینی که چوب بتنهایی هیچ حکمی برایش نیست چون آن چوب را بصورت سریر مصور گردانی سریر شود و بصورت صنم مصور گرداند صنم شود در صورت اول بسیار خوب است و در صورت دوم آن چوب را باید شکست چه فعل حرام بعمل آمده و حال آنکه ماده هر دو یکی است و فقها فرموده اند که هر گاه سگی با گوسفندی جماع کند و از آن ولدی متولد گردد اگر بشکل سگ است نجس العین است اگر بشکل گوسفند است پاک و طاهر و از این قبیل احکام بسیار است پس شقی شقی باشد بانکار خود که آن صورت شقاوت است و سعید سعید باشد باقرار خود که آن صورت سعادت است و اما آنکه قبل از اشراق سراج هیچ از اشعه موجود نبودند نه قابلیات ایشان و نه مقبولات ایشان پس ظاهر و بین است و احتیاج بیان ندارد اگر چه آنفا مذکور شد و اما آنکه هیچیک از اشعه در مرتبه سراج نیستند ظاهر است زیرا که اشعه آثار و معلولات سراجند و اثر هرگز در رتبه مؤثر نباشد و الا مؤثر باشد نه اثر هف و اما آنچه را که حکما و صوفیه گفته اند که سافل در رتبه عالی باید باشد بخواشرف چه معطی شیء فاقد آن نباید باشد و نتواند شد غلط است چه معطی را قدرت باید و علم که از کمال قدرت و منتهی عظمت ایجاد کند موجودات را لا من شیء یعنی نه از ماده چه اگر از ماده باشد پرسم این ماده خالی از دو صورت نیست یا عین ذات واجب است یا غیر ذاتش اول باطل است زیرا که صحیح نیست که حق تعالی از ذات خود چیزی بخلقش بدهد چه از او هیچ خارج نشود و در او هیچ داخل نگردد و دوم که غیر ذاتش باشد پرسم که حادث است یا قدیم است اگر گوئی که حادث است گویم هر حادثی مخلوق است و لامحاله بقول تو از ماده ای باید خلق بشود و نقل کلام در ماده او میکنیم که آیا حادث است یا قدیم اگر گوئی که حادث است نقل کلام در او میکنیم یا منجر میشود باینکه گوئی حق تعالی خلق کرده بی ماده و مدّه یا اینکه بگوئی که ماده موجودات قدیم است و در صورت قدم گویم که تعدد قدماء لازم آید و آن که باطل است بدلیلی که ذکر کردیم سابقا پس هرگز سافل در رتبه عالی نتواند باشد بهیچوجه من الوجوه پس هرگز سراج در مرتبه اشعه بذاته نباشد و همچنین اشعه در مرتبه سراج بلکه اشعه سیر میکنند بسوی سراج بلانهایه و هرگز در آن مرتبه نرسند اما آنکه اشعه اتصالی

و انفصالی بسراج ندارند پس معلوم شود که دو امری که با هم اتصال دارند لامحاله باید در مُلتقی یعنی مکان ملاقات این دو با هم مشابه (ظ) باشند و الا جائز نخواهد بود اتصال چون این در اتصال شرط شد پس باید مُلتقای سراج و اشعه مثل هم باشد و در این صورت لازم آید که سراج بما هو سراج شعاع باشد یا آنکه شعاع سراج و این هر دو باطل است پس اتصالی بینهما نباشد اما انفصال پس بجهة اینکه فاصله میانه ایشان یا سراج است یا اشعه یا چیزی دیگر سیم که باطل است چه غیر از سراج و اشعه چیزی دیگر نباشد و دوم نیز باطل است چه آن شعاع فاصله متصل است یا منفصل است اتصال که باطل است و در صورت انفصال فاصله باید و آن فاصله کدام يك از این سه چیز مذکور است یا تسلسل لازم آید یا قایل میشوی بعدم انفصال و در صورت اول یا همان سراج است یا سراج دیگر دوم باطل است و اول جز او چیزی دیگر نیست پس ثابت میشود که انفصالی نیست و اما معنی الست بریکم قالوا بلی پس بدانکه سابق بیان نمودیم که حق تعالی جبر نموده خلائق را در ایمان و کفر و بی مرجع و موجبی خلق نموده پاره‌ای از طینه را از بهشت و پاره دیگر را از دوزخ بلکه خلق کرد خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان پس تکلیف تحقیق یابد و آن بر دو گونه باشد تکلیف وجودی و تکلیف شرعی و از آن گاهی تعبیر بشرع وجودی و وجود تشریعی مینمائیم اما تکلیف وجودی و آن اعطاء وجود است و انبساط آن بطریقی که قبول کنند و مخصص گردند بهیئات و حدود و هندسات و تعینات چون سراج که تکلیف کند اشعه را به تکلیف واحد و آن انبساط او است بفعلش که عبارت از نورش باشد یعنی نور واحدی احداث کرده و آن را منبسط و منتشر گردانیده تا هر حصه از آن بطور حدود و هیئات خود متعین گشته هر موضعی را که قبول کنند ایشان را وادارد خواه در قُرب و خواه بعد و خواه در وسط پس سراج گوید باشعه که الست بریکم همه آن اشعه گویند بلی و معنی الست بریکم افاضه نور است یکدفعه و معنی بلی قبول آن نور است بحسب قابلیات خود یکی گوید بلی قلبا و لسانا در نزدیکی سراج واقع میشود و یکی لسانا گوید و قلبا منکر در آخر اشعه واقع میشود که مخلوط بظلمه است و بعضی تابع میشوند اولین را اقرب گردند و بعضی تابع شوند آخرین را ابعد فالتوسطات متوسطات پس توانی گفتن که اشعه منبعثه از سراج بر پنج گونه‌اند اول مقرین بقلب و لسان و اینها آنانی‌اند که طینه ایشان از علین که کمال قرب بسراج باشد خلق شده است و اقرب اشعه‌اند بسراج و ایشانند مخاطب خطاب للجنة و لاابالی و دوم منکرین بقلب و مقرین بلسان از روی استهزا و آن قول ایشان است نعم چه بلی در حق ایشان بمعنی نعم باشد و نعم اجابت منفی باشد یعنی چون سراج از ایشان سؤال کرد که آیا من پروردگار شما نیستم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول من و پیغمبر شما و ترجمان وحی من نیست و علی بن ابی طالب با فرزندانش صلوات الله علیهم اولیا و صاحبان اختیار شما نیستند گفتند نعم یعنی بلی تو پروردگار ما نیستی و محمد (ص) پیغمبر ما نیست و علی بن ابی طالب و فرزندانش علیهم السلام موالی ما نیستند چون اینطور اجابت کردند پس خلق کرد طینه ایشان را از سبجین که کمال بعد از سراج باشد و آن ظلی است که از انعکاس نور سراج موجود شود و این مثال جهل کلی باشد که از انعکاس عقل کلی همرسید و ایشانند مخاطب بخطاب (ظ) و للنار و لاابالی سیم مقرین اند قلبا و لسانا و از روی معرفت ولیکن به تبعیت اولین و آن اشعه‌اند که در کمال ضیا و نورانیت میباشند و آنانی‌اند که خلق کرده طینه ایشان را از علین لکن انزل از طینه اولین و مخاطبند بخطاب للجنة و لاابالی لکن بتبعیه و چهارم منکرین اند قلبا و لسانا لکن به تبعیت آخرین و آن اشعه‌اند که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثی که در آنجا تشخیص چیزی نتوان دادن و خلق کرده سراج طینه ایشان را از سبجین و اسفل السافلین لکن انزل از طینه آخرین پس قسم سیم اصحاب یمین باشند و قسم چهارم اصحاب شمال و پنجم مقرین اند لکن لا عن بصيرة و معرفة و ایشان جهال و اصحاب اعراف باشند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و حکم ایشان باعتبار میل ایشان است بهر جانبی ، چون این را دانستی بدان که امر خلق نیز بدین دستور است چه حق سبحانه و تعالی خلق نموده جمیع

موجودات را مثال و دلیلی از برای هر يك پس هر يك هم دلیل باشند و هم مدلول در هر چیز است آنچه در جمیع عالم است و در ذره است آنچه در کل وجود است چون شخص تأمل کند در خلق و ذرات عالم هر آینه میفهمد این معنی را بطور مشاهده و عیان ولیکن ما دلیلی عقلی بجهت این مدعا بیان میکنیم تا اهل جدل انکار این معنی بجهت جهل و بی معرفتی خود نکنند تا داخل شوند در آیه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویلہ پس میگوئیم که سابق ذکر نمودیم که حکیم باید فعلش در کمال احکام و غایت اتقان متصور در حق او باشد پس هر کس را که ادعای حکمت است هر چه را باید در موضعش بقدر وسعش و طاقتش گذارد هر گاه در يك امر تخلف کند و آن از قصور و عجز او است و گر نه نکردی و حق سبحانه و تعالی حکمت و عدلش ثابت شده و منتهائی بجهت علم و قدرتش نباشد و الا لازم آید امکان و حدوث و عجز پس هر چه را که عقل سلیم حسن شمارد و نیک داند لاحاله فعلش را بآن حمل باید کرد و الا لازم آید یا ارتکاب قبیح با علم و قدرت یا جهل و عجز و کل اینها در حق واجب تعالی محال باشد پس گوئیم که هیچ عقلی تشکیک نکند در حسن این معنی که امور متعدده ای خلق کند که چون بظاهر نظر کنی این امور را اجزای این کل بدانی و این مجموع سر هم رفته کلام تمام بدانی و چون بیاطن نظر کنی بینی که هر يك از این امور تمام این مجموعند در هر يك محتوی است آنچه در کل است در بعض است آنچه در کل است اگر هر يك هر يك را نظر کنی تمام امر مشاهده فرمائی و اگر مجموع را نظاره کنی تمام امر مشاهده کنی هر چه دقت بیشتر نمائی جمعیت و انطوای اجزا بر کل را بیشتر مشاهده کنی و قرآن از این جهت احسن کلام و افصح لغات میباشد که در هر کلمه از آن منظوی است آنچه در مجموع قرآن است چنانکه در حدیث معتبر که هیچ يك از علما انکار آن نمیکنند وارد است که آنچه در تمام قرآن است در تمام الحمد لله است تا آخر سوره و آنچه در تمام الحمد لله است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله است در باء بسم الله است ، نظر کن در این حدیث و امثالش بفهم سبب عجز فصحا و بلغای قریش را که تحدی نمودند و نتوانستند که يك سوره بمثلش بیاورند چه هر گاه این خصوصیت در او نبودی توانستندی و آیا نشنیده ای حدیث که از حضرت باقر علیه السلام مروی است که آن حضرت فرمود بعد از اینکه پاره ای از اسرار حروف الصمد را بیان فرمود که اگر خواهم جمیع شرایع و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع مایحتاج خلق را از این لفظ استخراج کنم ه ، بلی اگر خواهد که از الف لامش استخراج کند کند بلی ان ربی علی کل شیء قدیر و جناب مولینا الاکرم و مقتدانا الاعظم و سیدنا الانعم مهر سپهر معرفت و محدّد جهات محبت استادی و من علیه فی کل حق استنادی از آنجائی که ریزه خور خوان احسان ائمه اطهار سلام الله علیهم میباشد عبارات چندی باین نحو در شرح شریف خود بر زیارت جامعه کبیر ذکر فرموده کمترین چون شرح آن عبارات مینمودم باین حقایق و اسرار و اینکه در هر جزوی از اجزاء کلامش محتوی است آنچه در کل کلامش میباشد در اول دفعه برنخوردم و در شرح ظاهر عبارت پرداختم و همه جا رعایت جانب اختصار مینمودم بفضل الله هفت جزو که هر جزوی مشتمل است بر هشت ورق و هر ورقی اشتمال دارد بر دو صفحه و هر صفحه مشتمل است بر بیست و دو سطر و هر سطر مشتمل است بر يك بیت و ده حرف نوشتم چون باین مقام رسیدم منکشف شد بر من حقیقه امر در آن و باین خصوصیت برخوردم پاره ای کلمات رمز و اشاره ادا نمودم ولیکن بشرحش نکوشیدم و الا شرح همین فقرات بتهائی يك مجلد بایست بشود و از جهت عدم تحمل مردم ترك نمودم هر کس که خواهد که او را فی الجمله اطلاع حاصل شود طالب آن شرح بوده شرح این فقرات و انت علی غسل للزیارة لیكون ظاهرك طاهرا و علی توبة عما لا یوافق التوحید و الامتثال بمقتضى النبوة و الولاية و الغفلات الظاهرة و الباطنة و المعاصی الكبيرة و الصغیرة ملاحظه نماید چه می بیند اموری را که چشمی ندیده و گوشتی نشنیده ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الحمد لله رب العالمین ، چون این نوع

مستحسن باشد و عقل او را احسن از غیرش شمارد پس باید فعل حق سبحانه و تعالی را بر این حمل کنیم و الا مستلزم قبح و عجز و جهل باشد و از این تقریر میفهمی قول شاعر را که گفته :

کل شیء فیہ معنی کل شیء ففطن و اصرف الذهن الی

کثرة لا تنهای عددا قد طوتها وحدة الواحد طی

و در این مقام شبهه‌ای جمعی از غافلان از مقامات عارفین را بخاطر میرسد و کمترین بجهة استحکام این بنیان آن شبهه را ذکر نموده متعرض جوابش گشته تا مرایای قلوب از رنگ شبهه صافی گشته صورت حقیقه این مدعا در آنجا انطباق و ارتسام پذیرد و آن این است که این دلیل در وقتی جاری است که حق تعالی جبر کرده باشد خلق را تا هر چیز را در هر چیزی منطوی گرداند چو در این وقت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لا سادّ لقضائه و لا مانع لحکمه و اما هر گاه خلق کند خلق را بمقتضای قابلیت چنانکه ثابت کردی چگونه جاری خواهد شد این دلیل چه بعضی از موجودات بجهة ضعف قابلیت خود متحمل نتوانند شد و الا تساوی قابلیت لازم آید و آن بط است بالبدیهه چنانکه از تتبع احوال وجود ظاهر شود چه نمیتوان گفت که آنچه در تمام عالم است در پشه است مثلاً و جبر باطل و تساوی قابلیت نیز بدیهی البطلان پس صحیح نخواهد بود این انطوا جواب گوئیم که ما قائل نیستم تساوی تطابق و اتحاد انطوا را بلکه گوئیم منطوی است در هر چیزی بحسب آن چیز و فراخور استعدادش مثلاً در عالم کبیر عرش فلک محدد الجهات است که محیط بکل عالم است که روز شب و فوق و تحت یمین و شمال خلف و قدام باو معلوم شود و قبل از او چیزی نباشد جز صرف عدم اما در انسان عرش قلب است نه آن فلک محیط و درختان در عالم کبیر ظاهر است و در انسان موهای بدن او است و چشمهای مختلفه‌ای که در عالم کبیر است که بعضی شورند و بعضی تلخ‌اند و بعضی بی‌مرزه‌اند و بعضی متعفنند در انسان نیز هست چشمه شور آب چشمش باشد و چشمه تلخ آب گوش و چشمه بی‌مرزه آب دهن و چشمه متعفن آب بینی و در عالم کبیر جویها و نهرها باشد و در انسان خونس باشد که در عروق و اعصابش جریان دارد و در عالم سال سیصد و شصت و شش روز باشد و در انسان سیصد و شصت و شش رگ و در عالم ایام هفته هفت باشد و در انسان نیز هفت قوه باشد که آن عقل و نفس و حواس پنجگانه است از ظاهر و باطن ، الحاصل آنچه در تمام عالم است در انسان و غیر انسان هست ولیکن در هر چیزی بحسب قابلیت و فراخور استعداد آن است مثلاً در عالم طبایع اربع است و آن حرارت و ییوست است که در عالم کره آتش است و حرارت و رطوبت است که در عالم کره هواست و برودت و رطوبت است که آن کره آب است و برودت و ییوست است که آن کره ارض است در انسان و غیر انسان نیز هست اما در انسان کره نار مره صفرا باشد و در ملائکه جبرئیل باشد و در ریح ریح دبور باشد و در طیور طاووس باشد و در افلاک فلک شمس باشد و در معادن یاقوت باشد و در انوار نور احمر باشد و در مجردات طبیعه باشد و در کیمیا و اکسیر فنی کرشی و کبریت باشد و کره هوا در انسان کبد باشد و در ملائکه اسرافیل و در ریح ریح جنوب و در طیور دیک که خروس است و در افلاک فلک مشتری و در معادن ذهب که طلا است و در انوار نور اصفر و در مجردات نفس و در الوان صُفرت و کره آب در انسان ماده بلغم باشد و در ملائکه میکائیل و در ریح ریح صبا و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاک فلک قمر و در معادن فضّه که نقره است و در انوار نور ابیض و در مجردات عقل و در الوان بیاض و در کیمیا فنی غربی که آبی است شبه اشیا بزینق از جهة رنگ و غلظت و زینق و کره خاک در انسان مرّه سودا باشد و در ملائکه عزرائیل و در ریح ریح شمال و در طیور غراب و در افلاک ظاهر فلک زحل و در معادن سرب و در انوار نور

اسود که صوفیه گویند و در مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدسه پس ظاهر شود از این مثال که انطوای کلتی در کلتی نه بطور کلتی است بلکه در هر چیزی بحسب او است چنانکه دانستی پس جبر لازم نیاید چه جبر آن است که عطا کنی چیزی را بکسی که از سنخ و طور او نباشد و خارج از حیز قبول او باشد مثل اینکه عطا کنی فلک محدد الجهات را بآن وسعت و عظمت بانسان باین صغر و این جبر است و محال است که انسان او را قبول کند اما هر گاه عطا کنی بانسان چیزی را که قبول کند و مشتمل باشد بر خواص فلک محدد که آن قلب است مثلاً قبول کند و جبر نباشد چه هر چیزی طالب کمال باشد و همچنین فلک کرسی با آن کثرت ثوابت و کواکب انسان متحمل آن نشود اما مثال او را که صدر است قبول کند چه صدر در او کثرت صور باشد و مستمد از قلب نیز هست چنانکه کرسی مستمد از عرش است و همچنین فلک زحل در انسان عقل او است که مقرش دماغ است و فلک مشتری علم او است و فلک مریخ وهم او است و فلک شمس وجود جسمانی او است و فلک زهره خیال او است و فلک عطارد فکر او است و فلک قمر حیات او است و امثال اینها پس اگر یک چیزی بفهمی در یک ماده بدان که در جمیع مواد چنین است ولیکن پاره‌ای از آن را می‌فهمیم و پاره‌ای از آن نمی‌فهمیم آنچه در عالم غیب بما مشکل گردد در عالم شهادت نظر کنیم و از آن استدلال بامر غیبی بنمائیم و از این جاست کلام سید و مولای من امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که فرموده :

دواؤک فیک و ما تشعر و دواؤک فیک و ما تبصر

و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

یعنی دواى درد جهل تو پیش تو است و در تو است تو نمی‌فهمی یعنی خود را بفهم و بشناس که کل وجود از غیب و شهادت و بسیط و مرکب و مجرد و مادی و عالی و سافل و لطیف و کثیف و شریف و وضع و قوی و ضعیف و ظالم و عادل و صالح و طالح و کافر و مؤمن و اجنه و ملائکه و عقل و جهل و علین و سحین و سموات سبع اراضی سبعة و عرش و کرسی و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام او ادنی و معرفة و انکار و یقین و شک و علم و جهل ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و احوال عالم از قبیل قیومیت عالی مر سافل را و احاطه عالی بسافل و قوام سافل بعالی بقیام صدورى مثل قیام بخلق و قیام تحقق مثل قیام شئونات شخص باو و قیام ظهور مثل قیام ظهور شخص بکلماتش و آثار و افعالتش و قیام عروض مثل قیام اعراض بشخص از الوان و غیرش و کیفیت ارتباط عوالم با هم و کیفیت التقاء عالم و غیب و شهادت و کیفیت صدور کثرات از واحد من جمیع الجهات و کیفیت خلق و ایجاد و آجال و ارزاق و کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات و معرفة ارکان اربعه شئی از مشیت و اراده و قدر و قضا و امضا و کیفیت ترکیب و بساطة و معنی کل ممکن زوج ترکیبی و کیفیت علم و قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر و ادراک و کیفیت معرفة الله تعالى بمعرفة تامه حقیقه و معرفة صفات و افعال و معرفة صفات محدثه و صفات قدیمه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه و صفات کمالیه و صفات نقص و معرفة علم و جهل و معرفة علم علم و جهل جهل و معرفة علم بجهل و جهل بعلم و غیر ذلك از امور می‌فهمد و کل اینها در انسان باتم تفصیل و اکمل بیان بالا جمال و التفصیل بچندین مرتبه مبین است حق سبحانه تعالی دیده ما را انشاء الله تعالی از فضل و کرم خود بینا کند تا نظر در عوالمش کنیم و آنچه ما را بآن خوانده اجابت نمائیم پس دواى جمیع امراض جهل در انسان است از این جهت آن حضرت فرموده لیس العلم فی السماء فینزل الیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم مجبول فی قلوبکم تخلّقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم یعنی علم در آسمان نیست تا

بشما فرود آید و در زمین نیست تا بجانب شما بالا آید بلکه پنهان است در شما و مخفی است در دلهای شما متخلق شوید باخلاق روحانین تا برای شما ظاهر شود آن و هیچکس بالاتر از ذات خود نفهمد و همه کس حروف نفس خود مطالعه کند پس بفهم این معنی را عزیز من وفقك الله تعالى که این کبریت احمر است و از مکنونات علم و مخزونات سرّ است هر گاه تعجیل سفر نمیداشتیم شرمه‌ای از این مذکورات را در رشته تحریر میکشیدم تا بر ناس ظاهر گردد که حق تعالی را در عالم اسراری است که مطلع گردانیده است حق تعالی بر آن بعضی از خواص خود را

فصل ۱۰ - بدانکه مؤثر و فاعل در سراج باحداث اشعه نار است که غیب است در آن و این شعله فعل آن نار است که بآن احداث کرده این اشعه را پس سراج را که عبارت از این شعله باشد تذوّق و تحقیق نباشد مگر بفعل آتش که ظاهر است در این شعله پس نار بواسطه دهن اول چیزی که احداث کرده این شعله است پس احداث نموده بواسطه آن شعله اشعه را پس اشعه استمداد از این شعله میکنند زیرا که آتش جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله وا گذاشته و امر کرده او را که بقدر معلوم امداد کند هر يك از اشعه را و عطا کند نور بهريك از مستحقین بحسب مرتبه و حظ ایشان از وجود پس شعله وجه و باب نار باشد که اشعه بواسطه او توجه بآتش میکنند و از او مدد میجویند چه اگر شعله نبود هیچيك از اشعه را وجود نبود پس نار را باین گونه ظهور نبود پس نار گنجی بود پنهان چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر شود باثر ظاهر کرد فعل خود را در قابلیت دهن پس سراج و هاج موجود گشت پس امر کرد او را باقبال بسوی اشعه و احداثش بنهجی که امر کرده بطوری که اشعه قابل آند پس امر کرد او را بعد از اتمام احداث اشعه بادبار از اشعه و اقبال بسوی خود و محو موهوم بصحو معلوم و امر کرد اشعه را بتوحید خود اوّلاً و برسالت شعله ثانیاً و امر کرد ایشان را که شما هرگز بمن نمی‌رسید مگر از این باب که عبارت از شعله باشد پس همه اشعه اسامی نارند و اسم اعظم آن شعله باشد که باب فیض است هیچ مددی از نار باشعه نمی‌رسد الا بشعله پس هر که که اشعه نار را بواسطه شعله خوانند البته مستجاب شود پس شعله بنده‌ای است نار را که گرمی داشته است او را و پیشی نگیرد آتش را در هیچ امر و الا هلاك گردد چو تذوّق برای شعله نیست بدون آتش و بامر آتش عمل میکند در امداد اشعه و مدد ظل و امثال اینها چون این را دانستی بدان که وجود بر این قیاس است حذو النعل بالنعل و القدّة بالقدّة ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور پس نار غیب در سراج مثال از برای مشیة الله است و دهن مثال از برای قابلیت نبوی است صلی الله علیه و آله که حق تعالی از آن خبر داده یکاد زیتها یضیی و لو لم تمسسه نار یعنی نزدیک است که قابلیت محمدی صلی الله علیه و آله ظاهر و موجود شود و اگر چه نرسد باو آتش مشیة و این اشاره بشدت نورانیت و صفاء قابلیت است چنانکه گویند نطف سفید از بسکه مهیا بجهة اشتعال است نزدیک است که قبل از وصول آتش باو مشتعل شود و شعله حاصله از وقوع آتش بروغن مثال از برای عقل اوّل است که عقل محمدی صلی الله علیه و آله گویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلی و روح کلی گویند و مشاؤون عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصطلاح و عقیده خود اسمی برایش گذاشته و مرجع همه یکی است و کمترین در کتاب کبیر اسامی که بحسب استقراء اصطلاحات ایشان مطلع شدم ذکر نمودم با وجه مناسبت هر کس را رغبت اطلاعاتش باشد او را طلب نماید و عقل محمد صلی الله علیه و آله و چهارده نفر از اولاد اطهارش واحد است که منتقل شود بهریکی بر سبیل تبادل و آن را در لسان شرع روح القدس و ملک مؤید و ملک مسدد و عمود از نور نیز گویند پس اول چیزی که قدم در دایره وجود گذاشت نور محمد (ص) و اهل بیت طاهرینش باشد و این است معنی قول نبی (ص) اول ما خلق الله ، نوری اول ما خلق الله عقلی ، اول ما خلق الله روحی پس آن حضرت اول کسی بودند که قبول کردند تکلیف وجودی را که الست

بریکم باشد و باین سبب اول مخلوق شدند و این است معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله که چون از او پرسیدند که بچه سبب ترا حق تعالی تفضیل داده بر کل خلائق فرمود بجهة اینکه من اول کسی بودم که اجابت نمودم دعوت حق تعالی را و تکلیفش را قبول کردم در عالم ذر و مراد از این کلام تکلیف وجودی است چه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودی است پس آن حضرت و اهل بیت طاهرینش صلی الله علیهم اجمعین از قسم اول از اقسام پنجگانه باشند که اقرار نمودند بتوحید و برسالت و بولایت اول مرتبه قبل از آنکه موجودی نفس کشد و ظلی که در حین انعکاس نور سراج هم میرسد مثال از برای اعدای آن حضرت و اهل بیتش میباشد که ظلمه صرف میباشد بحیثی که هیچ نوری در آنجا نباشد پس ایشان بعکس و ضد ائمه علیهم السلام باشند و ائمه چون بصورت انسانی بلکه بحقیقه انسانی مخلوقند پس اعدا بضد آن بصورت شیطانیه مخلوق باشند پس در ائمه علیهم السلام ایمان و تقوی و ورع و علم و شجاعت و دیانت و مروت و انصاف و عدل و راستی و درستی و حق و خیر و نور و کل خیرات باشد و در اعدا کفر و فسق و جهل و جن و خیانت و بی مروتی و ظلم و ناراستی و دروغ گوئی و باطل و ناحق و شر و جمیع شرور باشد پس هر خیری که در هر کس از مخلوقات بینی از ائمه و هر شر از هر نوع که باشد در هر کس که بینی از اعدا و این معنی در سراج واضح است چه انواری که در اشعه محسوس و مشاهد گردد هر چند بقدر سر سوزنی باشد از شعله باشد و آن ظلمه هر قدر که باشد هر چند که بقدر سر سوزن باشد از آن ظل باشد پس چون معصیت در شیعیان بینی بدانکه از فرع اعدا است که باعتبار مصاحبت و مناسبت کسب کردند و این را در احادیث لطح گویند و باعدا رجوع خواهد نمود و هر طاعت و عمل خیر که در منافقین و کفار مشاهده کنی بدانکه از فرع امام است علیه السلام چنانکه بیان کردیم در سراج و این اعدا از قسم دوم از اقسام پنجگانه مذکوره میباشد که منکر بوده قلبا و لسانا نعم گفته چنانکه ذکر نمودم و اشعه قریبه نورانیه مثال برای شیعیان و مؤمنان است که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف وجودی نمودند بشرایط مقرر مذکوره و اشعه که بعیدند کمال بعد که کمال اختلاط بظلمه دارند بحیثی که نزدیک است که نور در آنجا محسوس نگردد مثال برای اصحاب شمال است که تابع آن منافقان گشته انکار نمودند پس ایشان مخلوقند بصورت شیطانیه که کل معاصی و قبایح باشد لکن بتبعیه آن اعدا لعنهم الله و اشعه متوسطه مثال از برای جهال از شیعه است و جهال از کفار که محکوم بحکم نیستند تا هر وقت که محکوم شوند باعتبار میل ایشان بهر سمت که هستند یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت و تفصیل این مطلب در مبحث معاد انشاء الله تعالی بیان خواهد شد

فصل ۱۱ - بدانکه هیچیک از اشعه را چنانکه مذکور شد قوامی و وجودی و تحقیقی نیست مگر بسراج چه اگر سراج نبودی هیچیک از اشعه را وجود نبودی چنانکه ظاهر است و همچنین ظل را تحقیقی و ثباتی نیست مگر بسراج چه بین است که قبل از اشعال سراج نه ظل وجود دارد نه نور و اشعه پس چون بوجود سراج هر دو قسم موجود شدند ایشان را بقائی بدون مدد نیست چه اگر از سراج آنا فآنا مدد بایشان نرسد تمامی فانی گردند پس سراج هم مدد میدهد نور را و هم ظلمه را ولیکن چون جبر نمیکند و عطیه بمستحقش میدهد پس ظلمه را بظلمه مدد میدهد و نور را بنور چه اگر نه چنین باشد هرائینه فانی شوند پس مدد میدهد ظلمه را از خلاف و عکس و تخلیه و خذلان و مدد میدهد نور را از باطن و جهة وفاق و توفیق و دانستی که سراج که عبارت از این شعله است وجه و باب نار است برای او فی نفسه تحقیقی نباشد پس بفرمان نار عمل کند پس سراج بابی باشد که باطنش و جهة موافقتش رحمت است و ظاهر و جهة مخالفتش عذاب پس باول امداد اشعه کند و بدویم امداد اظله نماید چون دانستی این مثال را بر این قیاس کن احوال وجود را و دانستی سابقا که سراج مثال برای امام است علیه السلام و اظله مثال از برای اعدای ایشان و اشعه مثال بجهة شیعیان

ایشان پس بدان که اعدا نیز از ایشان علیهم السلام استمداد میجویند بلسان استعداد خود چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان حال و مقال خود پس مدد میدهد اعدا را بکفر و نفاق و شرارت و شیطنت چنانکه طلب میکنند مثل آنکه مدد میدهد سراج ظل را بظلمة و مدد میدهد احباً را بنور و ایمان و اسلام پس امام علیه السلام باین باشد که در باطن و جهة موافقتش رحمت است و در ظاهر و جهة مخالفتش عذاب از این جهة حق سبحانه تعالی فرموده فضرِبَ بینَهُم بَسُورٌ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابُ پس سور در باطن تفسیر رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و بابش علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و اولاد طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده انا مدینه العلم و علی بابها یعنی من شهر علم و امیر المؤمنین علیه السلام در آن شهر است هر کس که داخل شهر خواهد شود باید از در درآید و آن حضرت رحمت است بجهة شیعیان و کسانی که اقرار بولایتش نمودند و غضب و نقم است بجهة کفار از این جهة قسیم جنة و نار باشد یعنی هر کس که قبول ولایت آن حضرت نمود از جنة باشد و هر کس که مخالفت کرد از نار و همچنین در موضع دیگر فرموده و نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ وَلَا یَزِیدُ الظَّالِمِیْنَ اِلَّا خَسَارًا یعنی فرو فرستادیم ما از قرآن و آن رسول الله است صلی الله علیه و آله در تفسیر باطن آبی را و آن اشاره بسوی علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر ظاهر ظاهر که این صفت دارد آن آب شفا و رحمة است از برای مؤمنین و عذاب و نقم است برای کافرین و از این جهة در احادیث ائمه علیهم السلام وارد شده است که زحل سعد اکبر است و کوکب امیر المؤمنین علیه السلام با اتفاق اهل نجوم که آن نحس اکبر است و همچنین مریخ و جمع میانه قولین را اهل صناعت که اصحاب کیمیا باشند نمودند و گفتند که حدید که متعلق بمریخ است ظاهرش ذهب است و باطنش فضة و بذهب اشاره بسوی حرارت و ییوست میکنند بنا بر قولی و بفضه اشاره بسوی برودت و رطوبت مینمایند شکی نیست که دوم رحمت است چه طبع ماء است که حیوة است و طبع باد صبا است که روح افزا است و شکی نیست که اول عذاب است چه طبع نار است و آن غضب است و شدت و طبع باد دیور که قوم لوط بآن هلاک گشتند پس زحل و مریخ کوکب علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام که ظاهرش نحس است بر اعدا و باطنش رحمت است برای احباً پس بفهم این مطلب را که احد از سیف و ادق از شعر میباشد

فصل ۱۲ - هیچ نور که در خارج موجود است بی ظلمت نباشد ولیکن مراتب ظلمت متفاوت باشد مثل نور هر چه نزدیک بمبدء نور است در او ظلمت هیچ نباشد مگر قلیلی بقدر سر سوزنی و هر چه دورتر میشود ظلمة زیاد میشود پس در نزد مبدء نور ظلمت بقدر نقطه باشد هر چه دورتر شود زیاد گردد و کشیده میشود و نور کم میگردد تا آخر که نور بقدر نقطه گردد و ظلمة همه آن فضا را احاطه کرده باشد چنانکه در سراج حقیقة این مسئله معلوم گردد چه هر يك از اشعه که کمال قرب بسراج دارند در کمال نورانیتند ولیکن نورش کمتر از نور سراج باشد و کمتر نشود مگر باختلاط ظلمت و الا نور بما هو نور بیک نسق است و یک طریقه ولیکن آن ظلمة بقدر نقطه باشد که در جنب آن نور وافر مستهلك باشد و جزء ثانی از اشعه نورش کمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت و بهمین طریق زیاد گردد تا رسد بجائی که نور در کمال قلت است بحیثیتی که در آن روشنائی چیز نتوان دید جداً و همه فضا را ظلمت احاطه کرده پس نور در آن مقام بقدر نقطه باشد و از این مثال پنج صورت حاصل آید یکی نوری که هیچ ظلمت در او نباشد یعنی زاید بر ذاتش بحدی که آثار بر او مترتب شود و آن نوری است که کمال قرب بمبدء داشته باشد و دوم ظلمتی است که هیچ نوری در او نباشد یعنی زاید بر ذاتش که آثار بر او مترتب گردد و آن عکس است و ضد سیم مختلط است نور و ظلمت و این از سه قسم خالی نباشد یکی آن است که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی از ظلمت آثار صادر بشود ولیکن نور اغلب باشد و باعث

استهلاکش شود دوم آن است که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بعکس اول از سیم و سیم آن است که نور و ظلمت متساوی باشند چنانکه در مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد و اهل بیت طاهرینش باشند صلی الله علیهم اجمعین و قسم دوم اعدای آن حضرتند از منافقین و ملحدین و مشرکین و قسم سیم شیعه ائمه‌اند صلی الله علیهم چه در ایشان هر چند ظلمت که معصیه باشد هست ولیکن نور ولایت مضمحل کرده آن را باین سبب است که داخل جهنم نشوند و قسم چهارم اصحاب شمالند که تابعان اعدایند و قسم پنجم اصحاب اعرافند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم ان الله هو التواب الرحیم پس از این ترتیب دو شکل مخروط حاصل شود متوازی السطحین که رأس هر یک در نزد قاعده دیگر باشد باین صورت

فصل ۱۳ - هر چیزی را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقه او که مجرد است از صورۃ جسمیه و مثالیه و نفسیه و عقلیه و دوم مرتبه عقل است که مجرد است از صورۃ جسمیه و مثالیه و نفسیه و در این مرتبه اشیا را امتیازی جز بالمعنی نباشد سیم مرتبه نفس است که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیه و در این مرتبه امتیاز میانه اشیا پدید آید خلائق از یکدیگر بحسب صورت جدا شوند و صورت بر دو قسم باشد یکی مجرد از ماده جسمیه که اصلا و قطعا احتیاج بماده جسمانیه ندارد و دوم مقارن بماده است که تحقق در خارج نیابد مگر بمقارنت بماده‌ای مثال این مراتب سه گانه حروف کتابت باشد چه از برای این کتابۃ ذات و حقیقتی است که مجرد از کل صورت است از معنویه و صوریه و آن صمغ و دوده است قبل از ترکیب و چون ترکیب شود مثال برای عقل است که صورت معنویه هم رسانیده و در ظاهر و صورت یک چیز است چه مرکبی که در دوات میباشد یک چیز بیش نباشد و در آنجا اسامی و اموری که کتابت میشود بحسب ظاهر وجود ندارد اما بحسب معنی و حقیقت وجود دارد چون در لوح مکتوب و منبسط گردد اسم زید از اسم عمرو و اسم خالد از اسم ولید مثلا جدا شود مثال از برای نفس است که در آن مرتبه آن صور معنویه معینه‌ای در عقل از هم امتیاز یابد و در ظاهر جدا شود و میانه عقل و نفس برزخی است که در ابهام بحد عقل نیست و در تمیز بحد صورت نی و مثالش در مرکب شروع تو است در کتابت قبل از اتمام حرف اول صورت و آن را روح گویند پس عقل معنی باشد که مجرد از کل صورت است مگر معنویه و روح رقیقه باشد که مبدء صورت است و نفس صورت باشد و این جمله مجردات باشد پس توانی گفتن که مجردات سه عالمند عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و توانی گفتن که دو عالمند که برزخ را یکی از اقسام بگیری چنانکه در دائره عقل و جهل مذکور است و دانستی سابقا که حق تعالی جبر نکرد خلق را در ایجاد بلکه خلق کرد بحسب اقتضاء قابلیت و تکلیف کرد ایشان را بتکلیف وجودی پس تکلیف اول در عالم عقول باشد و آن ذرّ اول باشد که در آن عالم خلائق بحسب ظاهر متساوی النسبه باشند اما مختلف شدند بحسب معنی و از این جهة حق تعالی فرموده کان الناس امة واحدة یعنی محکوم بحکم ظاهری و صوری بسعادت و شقاوت نبودند هر چند سعید از شقی باجابت و انکار چنانکه ذکر شد ممتاز شدند مثل مداد مرکب و تکلیف دوم در عالم ارواح باشد برقایق و این ابتداء حکم باشد و آن را در ثانی گویند و تکلیف سیم در عالم نفوس باشد و آن را عالم اظله نیز گویند و در اینجا محکوم بحکم میشوند و مصور بصورت ظاهری و خارجی گردند و کامل شوند در این عالم شقی و سعید جنۃ و نار از هم امتیاز یابند و توانی گفتن که عالم نفوس در ثانی است و عالم اجسام در ثالث و توانی گفتن که عالم نفوس در اول است و عالم اجسام در ثانی و توانی گفتن که ذرات الی غیر النهایه باشد پس در مرتبه ذات سعادت و شقاوت در نزد حق معلوم و در ذرّ اول در نزد خود و در ذرّ ثانی در نفوس در نزد غیر و این است صورت آنچه ذکر کردیم معلوم شود

و بدانکه نفس مستمد از روح باشد و روح مستمد از عقل و عقل مستمد از فعل و فعل مستمد از حق و مستمد منه محیط بر مستمد باشد هر يك از ایشان کراهی باشند که دور زند بر قطب خود که عالی باشد بر این قیاس

بدانکه موجودات کلا در عالم نفوس که ذر ثانی است بیک اعتبار و اول است بیک اعتبار و سیم است باعتبار دیگر که سیم موجودات است بهمین دستور هر يك مقامی باختیار خود اختیار نمودند و بصورتی مصور گشتند پس حق تعالی باز بجهت اكمال نعمت بر بعضی و اتمام حجت بر آخرین ایشان را در عالم اجسام و شهادت فرستاد و انزال کتب و ارسال رسل فرمود لئلا یكون للناس على الله حجة بعد الرسل و لیمیز الخبیث من الطیب و لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة و قبول و انکار در عالم اجسام طبق قبول و انکار در عالم نفوس که ذر است میباشد چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که فاکانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که تکذیب نمودند او را در عالم ذر پیش از این عالم اجسام و شهادت و ثمره تکلیف در این عالم اظهار آنچه کون داشت در ضمیر ناس باشد و استنطاق طبایع ایشان تا ایشان را محل انکار نماند و اگر انکار کنند اعضا و جوارح او بر او شهادت دهند چنانکه در حدیث وارد است که در قیامت جمعی انکار خواهند کرد معاصی را که مرتکب شده اند پس حق تعالی مهر گذارد بر زبانهای ایشان و تکلم میکنند دستها و پاها و چشمها و گوشها بر کل آنچه مرتکب شده اند از معاصی صغیره و کبیره چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی در روز قیامت مهر خواهیم نمود دهنهای ایشان را و گفتگو کنند دستهای ایشان و پایهای ایشان بآنچه عمل نموده اند از معاصی پس هر گاه تکلیف نمیشد در این عالم اتمام حجت بر کفار نمیشد و سخن در این مقام طویل الذیل است ارخاء عنان قلم با تعجیل سفر ممکن نگردد بهمین قدر اختصار میکنم ولیکن در همین مختصر تمام امر را مندرج نموده ام هر کس را که معرفة باشد خواهد فهمید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین

فصل ۱۴ - بدانکه ممکن فقیر است و محتاج بجدی که هیچ چیز را مالک نیست و هیچ کار مستقلا از او سرزند ، نیست او را مگر سؤال و طلب چنانکه حق تعالی فرموده یا ایها الناس اتمم الفقراء الی الله و الله هو الغنی ، و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر یعنی ای گروه مردمان شما کلا فقیران و محتاجانید بسوی حق سبحانه و تعالی و او مستغنی است از کل و او است که زنده میکند مردگان را و او است که بر همه چیزها قادر و تواناست و فرموده باین سبب ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا تا مستجاب کنم دعای شما را و دانستی که دعا بر دو قسم است دعائی است بلسان استعداد و دعائی است بلسان مقال پس بهر يك از این دو چون دعوت کنند حق را مستجاب کند برای ایشان و هر چه طلب کند از کرم و جود خود عطا میفرماید چنانکه فرموده امن یحیی المضطر اذا دعاه و این دعوت دعوت قابلیت باشد پس حق سبحانه عطیه میدهد بخو سؤال آن سائل بلسان قابلیت هر گاه خیر است خیر و هر گاه شر است شر پس جمیع افاعیل عبد را حق سبحانه تعالی خلق کرده بطلب عبد و سؤالش چه ما ثابت کردیم سابق که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات متساوی است و مع ذلك ترجیح بلا مرجح ندهد بالنسبه بمفعولات تا ترجیحی بحسب مقتضای ذات آن باعث نشود پس حق تعالی خالق کل شیء باشد از خیر و شر چنانکه فرموده ارونی ماذا خلقوا من الارض و فرموده قل الله خالق کل شیء ، فاعبدوه و هو علی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله بمردمان که حق تعالی است که هر چیزی را خلق کرده است و هیچ چیز مشیت او را سبقت نگرفته است پس پیرستید او را و عبادتش کنید که براه راست است یعنی بحکمت و نظم طبیعی ایجاد مینماید هر چیز را در موضعش میگذارد پس کج را کج کند بکجی کج و راست را راست کند بر راستی راست پس هر گاه کج را راست نماید بر صراط مستقیم نباشد مثالش کتابت باشد چه کاتب باید جیم

را کج نویسد و الف را راست هر گاه همه را راست نویسد غلط باشد تصدیق این تأویل قوله تعالى است فمن یرد الله ان یردیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضيقا حرجا کأما یصعد فی السماء كذلك یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربك مستقیما قد فصلنا الآيات لقوم یدکرون یعنی حق تعالى هر کس را که خواهد نورانی و روشن گرداند دلش را منشرح میکند سینه او را برای اسلام تا مطمئن گردد دلش از ایمان چه انشراح سینه مقدم بر اطمینان قلب است چه صدر و عاء او است و هر کس را خواهد که گمراه کند بگمراهیش و طلبش گمراهی را سینه اش را تنگ و تاریک نماید که هیچ نه بیند و نفهمد چنانکه فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا یعنی حق تعالى مهر گذاشته بر دلهای کفار بکفر ایشان در حینی که انکار نمودند پس ایمان نیاوردند مردمان مگر گروهی اندک بعد در آیه سابقه فرموده که حق تعالى باینطور قرار میدهد رجس و معاصی را برای کسانی که ایمان نمی آورند و این است راه راست که برای پروردگار تو است یعنی انشراح صدر برای مسلمانان و انطباق قلب بجهة منافقان پس فرموده که بتحقیق و راستی که تفصیل دادیم آیات و علامات قدرت و رحمت خود را برای گروهی که میفهمند و آنچه بر ایشان گذشته است یاد می آورند پس ایمان و کفر و طاعت و معصیت را حق تعالى خلق میکند ولیکن بطلب عبد و سؤالش چه بنده مشیتش سبقت نگیرد مشیت الله را و حق سبحانه مغلوب نگردد که واقع شود در مملکتش چیزی را که نخواسته باشد مثل آنچه حضرت امام رضا روحی فداء علیه السلام میفرماید ان الله لم یطع باکراه و لم یعص بغلبة و هو المالك لما ملکهم و القادر علی ما اقدرهم و حق تعالى فرموده ام حسب الذین یجتروحون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون چه بنده فقیر است و محتاج نفع و ضرر را برای خود مالک نیست بلکه وجودی ندارد مگر بمدد جدید از حق سبحانه تعالى و الا فانی و باطل و مضمحل خواهد شد و دانستی سابقا از تمثال بسراج که قوام اظله و اشعه کلا بید قدرت سراج است و بقائی برای هیچیک بی مدد سراج صورت نه بندد پس مدد میدهد نور را بآنچه که قابل است از ضیا و سنا و ظل را بآنچه که قابل است از ظلمت و کدورت و چنین است فعل حق تعالى نسبت به بندگانش پس کافر را بکفر و تخلیه و خذلان مدد میدهد و مؤمن را بطاعت و توفیق و ایمان امداد میکند پس خالق خیر و شر و ایمان کفر و معصیت و طاعت حق تعالى باشد ولیکن معصیت اولویت به بنده دارد و طاعت اولویت بحق تعالى از این جهة طاعات در مثال شجره طیبه باشد که یخس محکم و ثابت باشد و شاخ و بالش در آسمانها بالا رفته باشد و معصیت شجره خبیثه بی ثبات و قرار باشد که بالای زمین روئیده شده باشد که زود برطرف شود چنانکه حق تعالى از آن خبر داده که مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار مثالش در سراج اشعه و اظله باشد چه شعاع شجره ای است طیبه که اصلش ثابت و محکم است بسبب استنادش بشعله سراج و متابعتش و جهة موافقتش و اظله شجره ای است خبیثه مجتثه بجهة عدم استنادش بسراج موافقت و متابعت اگر چه مستند است باو از جهة صدور و مستمد است از او در هر دقیقه و هر آن پس سراج در این مقام مثال برای فاعل و موجد و مؤثر باشد و اشعه مثال برای طاعات و افعال حسنه و اظله مثال برای معاصی و افعال قبیحه و جسم کثیف از قبیل جدار و امثالش که سبب ظهور نور و انعکاس ظل گردد مثال برای شخص مطیع و عاصی باشد پس سراج بجدار گوید که ای جدار من اولویت دارم بنور از تو و احکم از آن از تو چه آن از من است بدش از من است و عودش بسوی من هر چند تو را مدخلیت است در ظهور این عطیه و انبساط این رحمت و در قبول این نعمت و تو اولویت داری بظل از من چه ظل عمل و سؤال تو است طلب نمودی از من ظلمت را و من از تو منع نکردم و الا جائز بود که نور را از تو منع کنم و لازم می آمد که ترا جبر کنم بر قبول نور و این شأن حکیم نباشد هر چند مرا مدخلیت است در ایجاد و احداث آن ، چه برای

تو شأنی و امری و استقلالی نیست و من خلق کردم او را چون از من سؤال نمودی پس بگو که ظلمت و نور را کلا سراج احداث کرده و مؤثری نیست در آن عالم جز سراج چه اگر سراج تخلیه ید کند هیچ از نور و ظلمت باقی نخواهد ماند آیا نمی بینی که چون سراج را بردارند هیچ از ظل و نور باقی نماند و جائز است که بگوئی بلکه واجب است که ظل و ظلمت از سراج نیست اگر چه بسراج است و نور بسراج است و از سراج است و از اینجا بفهم نفی قوله تعالى و ان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سيئة يقولوا هذه من عندك و اثبات قوله تعالى قل كل من عند الله فما هؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا و جمع كن میانه این کلام از تقریر سابق و میانه قوله تعالى در مابعد این آیه ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و ملاحظه كن در همه مقامات قوله تعالى در حدیث قدسی یا بن آدم انا اولی بحسناتك منك و انت اولی بسيئاتك منی و از مثال سابق بنهج محرر مقرر بیان كل این مراتب ظاهر میشود و از اینکه سر منزلة بین المنزلتين و امر بین الامرین از مكنونات علم و مخزونات سر است و احدی را جزائمه هدی سلام الله علیهم و بعضی از خصیص شیعه ایشان را اطلاع بر آن نمی باشد لهذا لب از آن بستیم و کلام در آن را برمز و اشاره ادا نمودیم تا عالم از آن منتفع گشته و جاهل از شك و ارتیاب رهیده و متوسطین در عالم قشر و ظاهر بمطلوب خود رسیده چه کلام در آن علی الحقیقه منهی عنه میباشد نعماً قیل :

و مستخبر عن سر لیلی اجبته بعمیاء من لیلی بلا تعین

يقولون خبرنا فانت امینها و ما انا ان خبرتهم بامین

لكن در کتاب کبیر و رساله رشیدیه بقدر وسع و طاقت استیفاء این مطلب نمودم بقدری که میتوان اظهار نمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

تمه هر گاه جدار را تویخ و سرزنش کنی باین ظل که لازمش افتاده است و عذاب کنی او را بانواع عذاب نتواند بگوید که این از من نیست سراج لازم من گردانیده است و مرا در آن تقصیری نیست چو اگر این سخن گوید و این امر را انکار نماید همه موجودات تکذیب او کنند بلکه عذاب بر او مضاعف گردانند چه همه کس داند که ظل از سراج نیست چه سراج نور بحت صرف است و ظلم نکنند چه شأن قیوم و حکیم ظلم نیست چنانکه قبل ثابت نمودیم و هر گاه مدح نمائی او را باعتبار نوری که در اوست و احسان کنی در حق او کمال احسان برجاست لیکن جدار راست که گوید که من قابل مدح و احسان نیستم مرا نسزد بلکه حمد و ستایش سراج را که بمن این عطیه را از فضل و کرم خود احسان نموده چه من سؤال این احسان نمودم نه هر سؤالی برای او جواب است و واجب نیز نبود بر وی که اجابتم نماید لکن فضل و کرم و احسانش او را بر آن واداشت و از این بیان بفهم معنی قول امام علیه السلام را که من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد شرا فلا یلومن الا نفسه ،

من همه راست نوشتم تو اگر راست نخوانی جرم لجلاج نباشد تو که شطرنج ندانی

فصل ۱۵ - چون دانستی که برای هیچ چیز تقوی و وجودی نباشد مگر بحق سبحانه در همه مراتب پس بدانکه هیچ چیز نیز تحقق و وجود در هیچ مکانی از امکنه و زمانی از ازمنه و ظرفی از ظروف ذهنیه یا خارجیه ندارد مگر بمشیت و ارادت الهی چه اگر امری واقع شود بدون مشیت و اراده الهیه لازم آید که آن شخص در آن فعل مستقل باشد پس الهی

خواهد بود من دون الله و این کفر است و زندقه عاقل را بر آن تفوه کردن نشاید هر چند يك پاره از علما از خفای کلام ایشان این معنی لازم آید لکن من حیث لا یشرعون و هو قوله علیه السلام فیکفرون من حیث لا یشرعون و برای هر کسی پنج مرتبه باشد که هر يك مترتب بر دیگری است اول مرتبه وجود او است و اول تعین او از مرتبه علم بمرتبه عین و او را در احادیث کون ذکر اول شئی گویند و دوم مرتبه ماهیت است که او را مرتبه عین گویند و آن تعین آن حصه از وجود است بتعین خاص و تشخص او است بتشخص مخصوص و او را در احادیث عزیمه علی ما شاء گویند چه بماهیت وجود متشخص و متعین گردد و قابل اشاره و محل عبارة گردد بلکه شیئیتش باو است سیم مرتبه حدود و هیئات و مقادیر اعمال و افعال و اقوال و آجال و ارزاق و سعادت و شقاوت و اجل و کتاب و اذن باشد و این متأخر از مرتبه ثانیه و مترتب بر او باشد چه شئی تا تمام نگردد و تحقق نپذیرد این لوازم برایش نخواهد بود و این را لوازم ماهیت نیز گویند و از آن در احادیث بهندسه ایجادیه تعبیر کنند چهارم مرتبه اتمام ما قُدر است و ترتیب او است بر هیئة مقرر و از آن در آیات و احادیث بمرتبه ترکیب تعبیر کنند چنانکه حق تعالی فرموده الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رگبک چه مرتبه خلق اشاره بسوی مرتبه اولی باشد و تسویه اشاره بمرتبه ثانیه و تعدیل در هر صورت که مشیتش قرار گیرد اشاره بمرتبه ثالثه و ترکیب اشاره بمرتبه رابعه باشد و این متأخر از مرتبه ثالثه باشد پنجم مرتبه ظهور و بروز شئی است چه ظهور شئی مشروح العلل مبین الاسباب غیر تمام آن است و چون عبد در هر مرتبه از مراتب محتاج و فقیر باشد و مستغنی از مدد در هیچ مرتبه نباشد پس بهر مرتبه از مراتب پنجگانه محتاج باشد بحق سبحانه تعالی تا بتعلق فعلش در ایجاد او موجود گردد پس فعل حق تعالی تعلق در ایجاد هر مرتبه از این مراتب گشته چون بالذات واحد است لکن باعتبار تعلق متعدد گشته و باعتبار تعلق بهر مرتبه باسی خاص مسمی گشته و در حقیقة شئی واحد است ،

عبارتات شئی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمل یشیر

و از این جهة گویند چنانکه مستفاد و مستنبط از احادیث است که مراتب فعل باعتبار تعلق او بمفعولات پنج باشد و الا فعل در نفس الامر واحد است بلا تكثر چه صادر شده از واحد من جمیع الجهات و او نتواند متکثر شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت نمودم که الواحد من جهة الوحدة ما یصدر عنه الا الواحد ، و تحقیق مسئله باتم تفصیل در آنجا نمودیم هر کس که خواهد باو رجوع نماید چه در این مسئله در آن کتاب ما بتفصیل قایل شدیم و جمع کردیم مختلفات را و مختلف نمودیم مؤتلفات را ، الحاصل اول مرتبه از مراتب فعل مشیه است و آن فعل متعلق بوجود شئی است خاصه و از این جهة حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرموده بیونس بن عبدالرحمن که اتدری ما المشیه المشیه هی الذکر الأول و آن مترتب بر علم است چه حادث مسبوق بعلم باشد از این جهة امام فرموده بعلمه کانت المشیه ، و مرتبه دویم اراده است و آن فعل متعلق بماهیه شئی است و قبول امر فعل اول است چون انکسار که در مرتبه ثانیه از کسر است لکن کسر را ظهور بدون او نباشد پس کسر قائم است بانکسار بقیام ظهوری و انکسار قائم است بکسر قیام تحقیقی و آن را ذکر ثانی شئی گویند و حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث بیونس فرموده اتدری ما الارادة و هی العزیمه علی ما یشاء و این مترتب بر مشیه است چنانکه ظاهر است و از این جهة حضرت فرموده و بمشیته کانت الارادة ، و مرتبه سیم قدر است و آن فعل متعلق بهیئات و حدود و مقادیر شئی است و بدو سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث بیونس فرموده اتدری ما القدر و هی الهندسة و این مرتبه مترتب است بر اراده چنانکه فرموده و بالارادة کان القدر و این مرتبه را خلق ثانی و وجود ثانی نیز گویند در این مرتبه مقدر گردد آجال و ارزاق و کیفیت تعیش و مشروط و محتوم گردد امور متعلقه بخلق هر چند در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانکه ذکر کردیم بود ولیکن بروز و

ظهور نداشت در این مرتبه ظاهر شود و بروز کند حقیقه امر در نزد همدیگر و مرتبه چهارم مرتبه قضا است و آن فعل متعلق باتمام شیء است و آن مترتب است بقدر و بعد از قدر میباشد چنانچه احادیث و ادله عقلیه بر آن شهادت میدهند چنانکه در حدیث مذکور است که بالقدر کان القضا و قول باینکه قضا مقدم است بر قدر غلط است غیر ملتفت الیه چه صریح اخبار و آیات تکذیب او مینماید و مرتبه پنجم امضا است و آن فعل متعلق باظهار شیء است و آن لازم قضا باشد و متأخر از آن است و اگر خواهی که بجهت این مراتب پنجگانه مثالی که حق تعالی خلق کرده است بجهت ادراك حقایق اشیا بیان کنم تا حقیقه مسئله بر تو منکشف گردد بدانکه چون خواهی که تحتی بسازی اول خطره که بخاطرت خطور کند در باب ساختن سریر بعد از آنکه چیزی در آن باب بخاطرت خطور نکرده بود بمنزله مشیه است بلکه همان بعینه مشیت تو است در امور قلبیه باطنیه چه اراده و مشیه در بنده بر دو قسم است یکی خواطر قلبیه و واردات باطنیه و آن فی الحقیقه فعلی است از افعال عبد جامع جمیع مراتب چنانکه ذکر خواهم نمود و دوم امور ظاهریه شهادیه است که بجوارح و اعضا حاصل میشود و این نیز نوع از اراده و مشیه عبد است چه مشیه فعل باشد و فعل اعم از ذهن و خارج می باشد و حضرت امام رضا روحی فداه این مسئله را بیان فرموده در قول خود که الارادة من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلك من الفعل و اما من الله سبحانه فارادته احداثه لا غیر و چون عازم و جازم شوی بر ساختن سریر که البته میسازم بدون تأمل اراده باشد و چون مقدر سازی آن تحت را در خیال خود بهیئات و حدود و اوضاعی که میخواهی قدر باشد و چون ترکیب کنی آن هیئات و حدود بعضی را با بعضی در خیال خود آن قضا باشد و چون ظاهر کنی آن سریر را در خارج امضا باشد و از اینجا ظاهر شود که امضا لازم قضا است و ظاهر شود ایضا که آن چهار مرتبه که عبارت از مشیه و اراده و قدر و قضا باشد ارکان از برای شیء میباشد یعنی بدون هر یکی هیچ چیز وجود هم نمیرساند و اما امضا بیان از برای ارکان اربعه است و اظهار آن مراتب است مشروح العلل مبین الاسباب اگر خواهی که او را نیز داخل این مراتب کنی و گوئی که مراتب فعل باعتبار تعلقش بمفعولات پنج است یا گوئی که چهار است تا اینکه امضا خارج گردد و اما کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات در فعل الله و بیان معنی نسخ و بدا و فرق میانه ایشان و کیفیت اخبار انبیا و اولیا از جانب خدا بچیزی که واقع نمیشود و امثال اینها الآن که کترین را حال بیان آن نیست چه در سفر در بین بیابان در عین شدت حرارت آفتاب و ضیق مجال بیش از این نتوان نوشتن ولیکن بعضی از آنها را در جواب مسایل مولانا الاکرم ذوالرأی السدید مولانا محمد الشہیر بالرشید ذکر نمودم هر که خواهد او را مطالعه کند و السلام علی تابع الهدی

فصل ۱۶ - چون دانستی که هیچ چیز را استقلالی و تدوئی نمیشد مگر بفعل حق سبحانه تعالی و هر چیزی در تحقق و وجود خارجی خود محتاج باین مراتب خمس میباشد خواهی دانستی که هیچ چیز موجود در دایره امکان نگردد مگر بمشیه و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس از اینجا خواهی فهمید معنی قول امام را علیه السلام چنانکه در کافی است که حضرت صادق علیه السلام فرموده لا یكون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیه و ارادة و قضاء و قدر و اذن و کتاب و اجل و من زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر و این حکم عام است شامل بعضی دون بعضی نباشد بلکه هر چه در آسمان و زمین واقع شود از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت ولیکن بطوری که بیان نمودیم این است خلاصه کلام در عدل چون این مطالب بعیده المنال است بجهت عدم انس ناس باو بایست که در صدد تفصیلش برآمد تا حق واضح شود لکن از اینکه ما معتذر بودیم لهذا بحديث المیسور لا یسقط بالمعسور کار بستیم و همچنین برای عوام انتفاعی نیز نداشت و حقیقه امر را باکل تفصیل در کتاب کبیر انشاء الله تعالی

استقصا و استیفا خواهم نمود ، عزیز من نظر بظاهر عبارت نکرده مطلب را حمل بر ظاهر نموده و در بادی النظر بحث و جدال پیشه خود نکرده که حق تعالی از آن نهی فرموده است بی هر گاه با کمال دقت بر خطائی و زلی واقف گردند حمل بر نسیان که مساوق انسان است فرموده بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند چه این کلمات با کمال استعجال و ضیق مجال در حال سفر در فصل تابستان در میان بیابان با شدت حرارت آفتاب نوشته شده و الله يقول الحق و هو یهدی السبیل و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر لطفه و منبع علمه محمد و اهل بیته الطیین الطاهرین و اللعن علی اعدائهم و ظالمهم و مخالفهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین ابد الآبدین و السلام علی تابع الهدی و الحمد لله

باب سیم

در نبوت است و در آن چند فصل است :

فصل ۱ - چون ثابت نمودیم بادلّه قاطعه عقلیه و بفطرت سلیمه که حق سبحانه خلق نکرده است خلق را عبث و ایشان را مهمل و انگذاشته چنانکه فرموده افسستم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و فرموده در حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نخلقت الخلق لکی اعرف چنانکه سابق بیان نمودیم و همچنین ثابت شد بفطرة سلیمه مستقیمه که حق سبحانه و تعالی مدرک نگردد محسوس نشود کسی نتواندش به بیند و مردم از ملاسمه و مشاهده آن عاجزند هیچکس را دست بکنگره آسمان معرفتش نرسد و احدی در آن میدان کمت جرأت نجهاند و خلق نیز عاجز و جاهل ندانند امر دین خود را و نشناسند صلاح دنیای خود را و امتیاز ندهند میانه حق و باطل و صلاح و فساد و بلا واسطه از حق تعالی اخذ احکام و شرایع نمودن بجهت ایشان ممتنع پس حق سبحانه تعالی برگزید میانه خلق خود جماعتی را که پیاکی طینت معروف و صفای طویت موصوف که تکلیف را در عالم ذر قبل از سایر موجودات قبول کردند و در بی گفتن بهمه ایشان پیشی گرفتند معتدلوا القابلیة مستقیموا الفطرة عظیموا المسارعة الی طاعة ربهم کسانی که مرآت قابلیات ایشان از جمیع مرایای قوایل امکانیه ما مستقیم تر باشد و ایشان را وسائط فیض خود قرار دهد و اوامر و نواهی را بواسطه ایشان بخلقان برسد و ایشانند مؤیدین من عند الله که حق سبحانه و تعالی محافظت کند ایشان را از خطا و زلل تا تأدیه نمایند آنچه را که حق سبحانه و تعالی خلق را بآن مأمور نموده که بآن بغایات و نهایات امر خود برسند پس باید بجهت خودشان ائیت و تحقیقی نه بینند و مسارعت نمایند در امر پروردگار خود بمال و جان و لسان و هر چیزی که بآن مأمورند پس اگر ایشان نباشند خلق در ضلالت و گمراهی مانند راه بسوی طریق حق و صراط سوی نبرند پس فائده ایجاد مفقود خواهد شد و خلق خلق عبث خواهد بود و ثابت کردیم که حق تعالی حکیم است و عبث از او سرزنند پس پیغمبران که سفراء و وسایط میباشند از جانب حق تعالی بخلقش واجب و لازم است که باید باشند و الا فساد کلی در عالم علوی و سفلی خواهد هم رسید و مضمون این مذکورات را ائمه معصومین علیهم السلام در احادیث متکثره بیان چنانکه شیخ صدوق رحمه الله در علل الشرایع بعضی از آن را ذکر فرموده از آن جمله در آن کتاب روایت کند باسناد خود از هشام بن الحکم و هشام از حضرت صادق صلوات الله علیه چون زندیق سؤال کرد از آن حضرت که از کجا ثابت میشود ارسال رسل و انزال کتب از جانب حق تعالی و چه دلیل است ترا بر آن آن حضرت فرمودند که لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان ذلك الصانع حکیم متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و یلامسوه و یشهرهم و یشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و

عباده و يدلّونهم على مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم و في تركه فناؤهم فثبت الآمرون و الناهون عن الحكيم العليم في خلقه و المعبرون عنه عزّ و جل و هم الانبياء و صفوته من خلقه حكاء مؤدّبون بالحكمة مبعوثون بها غير مشاركين للناس في شئ من احوالهم مؤيدون من عند الله الحكيم العليم بالحكمة ثم ثبت ذلك في كل دهر و زمان مما اتت به الرسل و الانبياء من الدلائل و البراهين لكيلا تخلو ارض الله من حجة يكون معه علم يدلّ على صدق مقالته و جواز عدالته و باز در آن كتاب روايت كند از ابوبصير كه مردى از حضرت صادق صلوات الله عليه سؤال نمود كه چرا مبعوث نمود حق تعالى پيغمبران و رسولان را بسوى مردمان آن حضرت فرمود لثلاثا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل و لثلاثا يقولوا ما جاءنا من بشير و نذير و ليكون حجة الله عليهم الا تسمع الله عزّ و جل يقول حكاية عن خزنة جهنم و احتجاجهم على اهل النار بالانبياء و الرسل الم يأتكم نذير قالوا بلى قد جاءنا نذير فكذبنا و قلنا مازل الله من شئ ان انتم الا في ضلال كبير حديث اول مضمونش بعينه همان است كه ما سابق ذكر نموديم اما حديث ثاني مضمونش آن است كه چون سؤال كرد آن مرد از علّة مبعوث شدن انبيا و رسل آن حضرت فرمود كه حق تعالى برای آن انبيا را فرستاده تا آنكه مردمان را بر حق تعالى حجتى نباشد و تا نگويند كه نيامده است ما را كسانى كه بشارت دهند ما را بثواب و جنت الهى و ترسانند از عذاب و عقاب جهنم و تعليم كنند بما آنچه صلاح ما است و نهى كنند ما را از آنچه باعث فساد امر ماست و تا اينكه حق سبحانه تعالى را حجت بر عاصيان امت تمام باشد آيا نشنيدى كه حق سبحانه تعالى حكايت كند در كلام مجيد خود از خزان جهنم و احتجاج ايشان بر اهل جهنم بارسال رسل و پيغمبران و اطاعت نمودن ايشان چنانكه فرموده الم يأتكم نذير قالوا بلى قد جاءنا نذير فكذبنا و قلنا مازل الله من شئ ان انتم الا في ضلال كبير

فصل ۲ - زينهار زينهار كه توهم كنى كه انبيا را نسبى است بحق سبحانه تعالى و نسبى است بخلق كه از آن جهة از حق اخذ كند و از اين جهة بخلق برساند چنانكه بعضى از جهال و سفها و بيخردان را اعتقاد آن است و قايل شده اند بربط حادث بقديم و مناسبت ميانه واجب و ممكن حتى كمتري از بعضى از ايشان بالمشافهه شنيدم و در اثبات مدعاى خود اين بيت را شاهد مى آورد كه :

رو مجرد شو مجرد را به بينديدن هر شئ را شرط است اين

و اين كفر است و زندقه نعوذ بالله منه هيچ نسبى ميانه واجب و ممكن نباشد و الا واجب و ممكن نباشد چه واجب مخالف ممكن است در كل جهة چه او مستغنى بالذات است و اين محتاج بالذات و صفات او صفات غنا و قدرت و كمال و صفات اين صفات فقر و احتياج و عجز و نقصان هيچ اين باو مانند نباشد و او باين مشابه نه و الا لازم آيد كه براى او شبهمى باشد و حال آنكه خود نفى فرموده اين معنى را از خود و گفته ليس كمثله شئ و فى الحديث فلا يشابهه شئ و لا يدانيه شئ و لا يوافقه شئ و قال الرضا سلام الله عليه فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا اياه وحد من اكتبه و لا حقيقته اصاب من مثله و قال ايضا فى هذه الخطبة كنهه تفريق بينه و بين خلقه و غيوره تحديد لما سواه و حقيقة اين مسئله را با بعضى از شقوق در رساله مطالع الانوار بيان نموده ام الحاصل مناسبت و مشابهت بالمره ميانه حق و خلق منتفى است ،

هيچ نسبت خلق را نبود بحقاو است حق و او است حق او است حق

او منزّه از صفات و ذات ما او مبرا از همه حالات ما

و همچنین توهم نکنی که انبیا که صاحب این مقام عظیم گردیدند و شایسته این تشریف کبیر گشتند حق تعالی ایشان را چنین قرار داده بدون آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل این باشند و مساوی اند در این مرتبه انبیا و سایر ناس اگر بغیر انبیا نیز میداد مرتبه نبوت برای ایشان بود که این کفر است و زندقه ، بزرگ است حق سبحانه تعالی از اینکه ظلم کند یا ترجیح بلا مرجح دهد یا منع کند فیض خود را از مستحقین کیف و هو الفیاض علی الاطلاق و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین تعالی ربّی و تقدّس بلکه حق سبحانه و تعالی چنانکه سابق بیان شد از کمال عدل و حکمت خود خلق نمود خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان و ظلم و جبر نکرد ایشان را بلکه اعطا نمود بهر کس هر چه را که مستحق آن بود و سائلش بود بلسان استعداد چنانکه حق تعالی از آن خبر داده در کلام مجید خود و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الأرض و من فیهن بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون و دانستی که اختلاف میانه خلائق در عوالم ثلثه که ذرات ثلثه اند واقع شد و الا قبل کان الناس امة واحدة فاختلفوا ، اختلاف اول در ذر اول و عالم اول که آن عالم جبروت است و بالمعنی واقع شد چون اختلاف حروف در مداد و تکلیف در آن عالم جنسی بود مبهم و اختلاف دوم در عالم دوم در ذرّ دوم که آن اسفل جبروت و اعلی ملکوت است بالرقائق واقع شد و تکلیف در آن عالم نوعی بود مبین و اختلاف سیم در عالم سیم در ذر سیم و آن عالم ملکوت است بالصورة باشد و تکلیف در آن عالم شخصی بود ممیز پس در عوالم ثلثه هر کس که اول اجابت نمود امر پروردگار خود را اقرب شد بسوی او از جمیع موجودات و چون طفره در وجود باطل است پس حق سبحانه و تعالی فیض را از جانب خود بسایر موجودات میرساند بواسطه آن کس که اول اجابت نمود پس آن باب حق تعالی و رسولش خواهد بود بالنسبة بسایر موجودات و الا نسبتش بهمه موجودات علی السویه باشد نیست از بعضی اقرب بالنسبة ببعضی دیگر تعالی ربّی و تقدّس عن ذلك پس انبیا کسانی باشند که اول اجابت نموده باشند و امم ایشان آخر پس ممکن نباشد که فیض بامم برسد بدون توسط انبیا و محال باشد که رتبه پیغمبر برای کسی دیگر از امتش باشد و احدی غیر از او صالح این امر عظیم و شأن جلیل که ریاست کبری است میباشد و الا لازم آید که شیئی از مکانش تجاوز نماید و از رتبه خود قدم بالا نهد پس صحیح نباشد قول حق تعالی در تأویل که و ما منا الا له مقام معلوم و لازم آید طفره در وجود و تقدّم آنچه مؤخر است و تأخر آنچه مقدّم است و لازم آید که سافل را حکم بر عالی باشد و لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و آن اشنع اقوال و اقبح اعتقاد است و حق سبحانه تعالی باین سبب رد کرده اقوال جماعتی از ضالّین را که میگفتند لن تؤمن حتی تؤتی مثل ما اوتی رسل الله یعنی هر گز ایمان نیاوریم بخدا و اقرار بوحدانیت و الوهیت او نمی نمائیم تا اینکه داده شویم از علوم و معارف و فعل خارق عادت مثل آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله داده شده از ولایت عظمی و ریاست کبری پس حق تعالی رد کرده قول آن جماعت را بقوله تعالی الله یعلم حیث یجعل رسالته یعنی خدای تعالی میداند که رسالت خود را در چه مکان باید قرار داد هر کسی قابل این منصب نیست و هر که را رتبه این کرامت نی ،

توفیق رفیقی است بهر کس ندهند طاووس به کرکس ندهند

و خبر داده از حال جماعتی که ادعای این منصب مینمودند در سوره انفال که و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتلوا و هم معرضون یعنی هر گاه حق سبحانه تعالی در ایشان خیری و نیکی میدید که ایشان بحسب قابلیت خودشان قبول این امر عظیم می نمودند هر آئینه ایشان را شنوا و بینا مینمود و از علوم و معارف بایشان اینقدر عطا میکرد که توانند از عهده این منصب عظیم برآمد لکن چون در ایشان خیری ندید عطا نفرمود چگونه هر گاه ایشان را شنوا میکرد هر آئینه باز میگشتند و اعراض مینمودند و قبول نمیکردند پس هر کس چگونه تواند که او را رتبه نبوت حاصل

شود و هر کس که حقیقه امر را داند داند که این امر از جمله ممتنعانی است که تصورش نتوان کرد بلکه هیچکس را رتبه هیچکس نیست و الا آن کس می بود و در تمام وجود دو نفر متساوی در رتبه نباشند ادا یا مقدم است یا مؤخر و تساوی ممکن نباشد چنانکه بر اولی البصائر مخفی نیست پس اعتنا ممکن بآنچه مسموع میشود از بعضی از صوفیه که میگویند که انبیا باین مقام نرسیدند مگر بسبب ریاضات و مجاهدات نفسانیه و فعل اعمال صالحه و اعتزال از خلق بالمره و توجه بحق بالکلیه تا اینکه جهة رب ایشان قوت یافته و جهة نفس زایل و مضمحل گشته پس باز باعمال صالحه و توجه حقیقی بحق سبحانه قوت دادند جهة رب را و مضمحل کردند جهة نفس را تا بالمره جبال انیت مندک و بنیان ماهیت و خودبینی را منهدم ساختند پس خود ندیدند چون خود ندیدند حق دیدند بخود پس بجهة ایشان فناء فی الله و سفر بالحق فی الحق دست دهد پس می مانند در این مقام ما شاء الله پس بقاء بالله که مقام صحو است بعد از سکر و بقاء است بعد از فناء و وجود است بعد از عدم برای ایشان حاصل شود پس سفر کنند بجهة اکمال ناقصین و اتمام قاصرین از حق بسوی خلق پس در خلق بحق بینند و بحق شنوند و بحق داند و آن سفر من الحق است الی الخلق و سفر فی الخلق است بالحق و این مراتب اربعه را اسفار اربعه و دو قوس صعود و نزول نیز گویند و گویند که چون شخص طی این اسفار نماید رسول باشد و بعد از انقطاع رسالت ولی باشد و از این جهة رسالت را ادنی مراتب داند حتی کمترین از بعضی شنیدم که نقل میکرد از یکی از صوفیه که رسالت را حیض الرجال نام نهاده است و از این جهة بعضی از ایشان در بیان معنی اقبل فاقبل ادبر فادبر این شعر را نوشت که

از بشری رسته بود باز برای بشرتا بکمال آورد پایه نقصان گرفت

و این کلام بالاجمال صحیح باشد لکن ایشان نفهمیده اند که این اسفار اربعه کامل میگردانند شخص را بکمالی که متصور است در حق او بالنسبه بآن مرتبه که برای ایشان است و شخص را کامل مطلق نمیگردانند چه ما در رسایل خود ثابت نمودیم که وجود صاحب مراتب و اوضاع میباید و تجلی حق تعالی برای صاحب آن مرتبه بحسب آن مرتبه باشد پس مرتبه فناء فی الله و بقاء بالله در اشخاص متفاوت میباید حتی برای ثله این مراتب میباید و از این جهة است که چون صعود نمود بمقام خود فهمد که ان الله زبانتین ، بلی قاطع این مراحل اکمل از کسانی است که قطع نکرده اند اما بجهة او کمال مطلق نباشد آیا نه بینی که حیوانات را نبوت بر انسان نباشد و حشرات را بر حیوانات و نباتات را بر حشرات و جمادات را بر نباتات و حال آنکه بجهة ایشان کلا این مراتب اربعه بحسب خودشان باشد و همین است بعینه حال انسان بالنسبه بسوی انبیا چه سایر ناس کلا از شعاع انبیا کلا باشند و نسبت مردمان بالنسبه به پیغمبران مثل شمس است باشعه و اشعه است باطله و هکذا پس هر کس را که قطع مسافت باطنیه دست داده بمرتبه انبیا هرگز نرسد هر چند قلب خود را صافی نماید در کمال صفا چه ما قصد نمیکنیم از نبی مگر کسی را که در مرتبه اولی وجود باشد و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس در قطع مسافه هر چند مساوی لکن در مرتبه انبیا اعلی باشند اگر چه در قطع مسافه هرگز مساوی نیستند هر گاه خواهی که حقیقه این مسئله بر تو منکشف گردد دو آینه تحصیل نموده یکی را در نزدیکی سراج بگذار و یکی را دورتر به بین تفاوت انطباع نور را در هر یکی بالنسبه بدیگر و به بین تفاوت آن نور که در مرآت بعیده از سراج میباید با آن انواری که در ارض خالی از سراج است و به بین تفاوت آن انوار را با اطله چون بدیده بصیرت نظاره کنی حقیقه امر را خواهی فهمید ، از اینکه وقت تنگ بود نشد که حقیقه این مسئله را با تفصیل بیان مراتب اربعه با آنچه واقع میشود مسافر را در هر سفری از این اسفار چهارگانه بیان نمایم ولیکن در شرح بر شرح زیارت جامعه بعضی از این

مراتب و شرایط سفر نمودن را ذکر نموده‌ام لکن بالاجمال است انشاء الله تعالی در کتاب کبیر تمام امر بحول الله و قوته خواهیم نوشت تا گم‌گشتگان بادیه جهل را براه راست هدایت هدایت نماید

فصل ۳ - بدانکه پیغمبران باید که انسان باشند و ملائکه نتواند که رسول شد بسه وجه اول آنکه سبب بعثت انبیا آن بود که چون خلق در نهایت تعلق و تدنس و اختلاط بعالم اجسام و شهادت که اسفل عوالم و ادنی مراتب و اقل مقامات و از عوالم علویه معنویه غیبیه که مجرد از مواد باشند ایشان را خبری نیست بجهة عدم صعود ایشان در آن مدارج و مقامات بجهة فقدان شروط که بجهة مسافرت سفر باطنی مقرر است پس در اول دفعه ایشان را انسی با اهل عوالم علویه و انوار مجرده نباشد بجهة عدم مناسبت پس کسانی باید که برای ایشان وجهین باشد وجهی بعالم علوی معنوی غیبی که از آن تلقی فیض نمایند و وجهی بعالم سفلی جسمی که بآن ایصال آن بمستحقان کنند لیلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اما ملائکه انواری اند مجرد از مواد خالی اند از قوه استعداد و ایشان را اصلا و قطعا بعالم سفلی جسمی شهودی تعلق نباشد چنانکه امیر المؤمنین روحی فداه در وصف ایشان میفرماید که صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد تجلی لها فاشرق و طالعتها فتلاألأت و القی فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله الحدیث ، پس گرفتاران علایق جسمانیت را از تلقی فیض از ارواح مجرده حظی و بهره‌ای نخواهد بود پس علة غائیة بعثت منتفی خواهد شد و حق تعالی اجل است از اینکه از او صادر شود فعل عبث ، تعالی ربی و تقدس عن ذلك علواً کبیرا ، پس باید که بشر باشد که بظاهر او را مناسبت با ناس باشد که مردم با او انس گیرند چه شخص از ابناى جنس خود فرار نکند پس تلقی فیض از اوامر و نواهی از ایشان ممکن باشد و دوم آنکه حق تعالی حکم نموده که ملائکه را خلق نه‌بینند مگر حال احتضار ایشان چنانکه حق تعالی بهمین ردّ اقوال جماعتی نموده که میگفتند که رسول باید ملک باشد و از آن خبر داده بقوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه ملک و لو انزلنا ملکاً لقضى الامر ثم لا یظنّون یعنی گفتند کفار که کاشکی حق سبحانه تعالی ملائکه را بسوی خلق یرسالت میفرستاد پس رد کرد قول ایشان را که اگر ما ملائکه را میفرستادیم هرائنه همگی میمردند و مهلت داده نمیشدند بجهة زندگانی و در آیه دیگر فرموده که یوم یرون الملائكة لا بشری یومئذ للهجرمین یعنی روزی که خلق ملائکه را بینند گنه کاران را بشارت به توبه و ثواب نباشد چه آن حالت موت است و الا قبل از موت هر کسی را بشارت است به بهشت به توبه‌اش و سببش آن است که ملائکه انواری اند مجرد و از اهل عوالم علوی و اهل عالم ناسوت که بجلباب بشریت گرفتار و بعلاقی جسمانیت مقیدند ملاقات و مصاحبت با اهل عوالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر بخلوص از این جلاباب و این خلوص حال موت دست دهد و الا واقعه موسی و کیفیت اندکاک جبل و بیپوش شدن موسی و مردن بنی اسرائیل دست خواهد داد از این جهة امام فرموده انّ لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشف واحد منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه و فی روایة اخرى ان لله سبعین الف حجاب من نور لو کشف حجاب منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه هر کس را که ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد خواهد فهمید مراتب مذکوره را و الا انکار نکنند که در زمره بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویلہ داخل شود نعوذ بالله منه ،

فمن کان ذا فهم یشاهد ما قلنا و ان لم یکن له فهم فیأخذہ عنا

سیم ثابت شده در نزد ما امامیه چنانکه عنقریب بیان خواهیم نمود که انبیا افضل از ملائکه میباشند چون چنین شد چگونه جائز است تقدیم مفضول بر فاضل و بعید بر قریب آیا نه‌میبینی دائره اقبل اقبل را که در آنجا علما رتبه ملائکه را

پس از انسان قرار داده‌اند و این اتفاقی علما است مگر شاذ از مخالفین که گویند موجودات بر سه گونه است کاملی که نقصان در او راه ندارد و ناقصی که کمال در او راه ندارد و متوسط الحال که هم کمال را شاید و هم نقصان پذیرد اول واجب تعالی است و دوم ملائکه‌اند و سیم انسان ،

آدمیزاد طرفه معجونی است از فرشته سرشته و از حیوان

گر کند میل این شود به از اینور کند میل آن شود بد از آن

و شکی در تفضیل ثالث بر ثانی نباشد و اکل اناسی پیغمبران باشند پس چگونه توانند که محکوم حکم ملائکه شد از این جهة حق تعالی فرموده که و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسا علیهم ما یلبسون

فصل ۴ - بدانکه پیغمبران افضل از ملائکه مقربین میباشند سوای کرویین و ملائکه عالین و حمله عرش که سجده نکردند آدم را در وقتی که جمیع ملائکه مأمور شدند بسجود برای او و دلالت میکند بر این مدعا قول حق تعالی بابلیس در وقتی که امتناع نمود از سجده بآدم ، استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا استکبار نمودی از امر یا آنکه از ملائکه عالین میباشی که ترا سجده کردن برای آدم نشاید و حضرت صادق صلوات الله علیه در حق کرویین فرموده مردانی هستند از شیعیان ما در زیر عرش الهی هر گاه قسمت کنند نور یکی از اینها را بر روی زمین هرائینه ایشان را کفایت کند و چون موسی علی نبینا و علیه السلام خواست از حق تعالی آنچه را که خواست از امر رؤیت پس حق تعالی امر کرد یکی از ایشان پس ظاهر شد برای موسی از نورش بقدر سر سوزن فدک الجبل و خر موسی صعبا و چگونه انبیا افضل نباشند و حال آنکه حق تعالی امر کرده ملائکه را بسجود برای آدم پس همه سجده کردند الا چهار ملک که حمله العرش باشند اگر گوئی که سجود برای آدم دال بر تفضیلش بر ملائکه نباشد چه آدم فی نفسه مسجود ملائکه نبود بلکه مسجود حقیقی واجب الوجود تعالی شأنه است ولیکن آدم وجهی بود که باو توجه می نمودند بحق تعالی بامر و اذنش چنانکه ما بسمت کعبه سجده میکنیم جواب میگوئیم که این سجده بجهة تعظیم و توقیر آدم بود نه مجرد وجه چه اگر نه چنین بودی بایست ملائکه عالین سجده نمایند و حال آنکه سجده نکردند بنص قوله تعالی ام کنت من العالین چه تعظیم آدم بجهة حرمت ایشان صلوات الله علیهم بود و ادله در این مقام بسیار است و کلام در اینجا طویل الذیل است و لب از سخن می بندیم لیکن یک حدیث جامع بیان میکنم تا شاهد صدق بر مدعای ما باشد چون حدیث طولانی است و مشتمل بر مطالب عالیه و خواستیم که عوام نیز از آن محظوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را مینویسم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم روایت کند شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خود علل الشرایع باسنادش از عبدالسلام بن صالح الهروی از علی بن موسی الرضا علیه السلام و او از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش محمد بن علی علیه السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما خلق الله عز و جل خلقا افضل منی و لا اکرم علیه منی قال علی صلوات الله علیه فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل فقال (ص) یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل انبیاء المرسلین علی ملئکه المقربین و فضلنی علی جمیع النبیین و المرسلین و الفضل بعدی لك یا علی و لائمة من بعدک و ان الملائکه لخدمنا و خدام محبینا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق نکرد خلقی را که فاضلتر باشد از من و گرامی تر باشد برایش از من پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله (ص) آیا تو فاضلتری یا جبرئیل پس آن حضرت فرمود که یا علی

بدرستی که حق تعالی تفضیل داده پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و تفضیل داده مرا بر جمیع پیغمبران مرسل و غیر مرسل و فضل بعد از من برای تو است یا علی و از برای ائمه است از بعد تو پس بدرستی که ملائکه خادمان ما و خادمان دوستداران ما میباشند یا علی الذین یحملون العرش و من حولهم یسبحون بحمد ربهم و یتغفرون للذین آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض فکیف لا نكون افضل من الملائكة و قد سبقناهم الى معرفة ربنا و تسبیحه و تهلیل و تقدیسه یعنی یا علی (ص) کسانی که حاملین عرشند و کسانی که از ملائکه در اطراف و جوانب ایشان قرار دارند تسبیح میکنند بحمد پروردگار خودشان و استغفار میکنند برای کسانی که اقرار بولایت ما نمودند و ایمان بآن آوردند معلوم بوده باشد که حمله عرش افضل از سایر پیغمبران میباشد اما پیغمبر ما و اهل بیت طاهرینش سلام الله علیهم اجمعین پس افضل از ایشان میباشد چنانکه در حدیث است ، یا علی (ص) اگر ما نمی بودیم حق تعالی خلق نمیکرد آدم را و نه حوا را و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و نه زمین را پس چگونه ما افضل نباشیم از ملائکه و حال آنکه پیشی گرفتیم ایشان را بسوی معرفه پروردگار ما و تسبیح و تهلیل و تقدیس او لان اول ما خلق الله عز و جل خلق ارواحنا فانطقنا بتوحید و تمجید و ثم خلق الملائكة فلها شاهدوا ارواحنا نورا واحدا استعظموا امرنا فسبحنا لتعلم الملائكة انا خلق مخلوقون و انه منزه عن صفاتنا فسبحت الملائكة بتسبیحنا و نزهته عن صفاتنا فلها شاهدوا عظم شأننا هللنا لتعلم الملائكة ان لا اله الا الله و انا عبید و لسنا بألهة یجب ان نعبد معه او دونه فقالوا لا اله الا الله فلها شاهدوا کبر محلنا کبرنا لتعلم الملائكة ان الله اکبر من ان ینال عظم المحل الا به فلها شاهدوا ما جعله لنا من العز و القوة قلنا لا حول و لا قوة الا بالله لتعلم الملائكة ان لا حول لنا و لا قوة الا بالله فلها شاهدوا ما انعم الله به علينا و اوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملائكة ما یحق لله تعالی ذکره علینا من الحمد علی نعمه فقالت الملائكة الحمد لله فبنا هتدوا الى معرفة توحید الله و تسبیحه و تهلیل و تمجید و تعجید یعنی بدرستی و راستی که چیزی که حق تعالی خلق کرده است خلق کرده است ارواح ما را پس گویا گردانید ما را بتوحید و تمجید خود پس خلق کرد ملائکه را پس چون مشاهده کردند ملائکه ارواح ما را نور واحد عظیم شمرند امر ما را پس تسبیح نمودیم حق تعالی را تا ملائکه دانند که ما خلقیم حادث و حق تعالی منزّه از صفات ما میباشد پس تسبیح کردند ملائکه و تنزیه نمودند حق تعالی را از صفات ما پس چون مشاهده کردند بزرگی شأن و جلالت مکان ما را تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که نیست معبودی لایق پرستش جز واجب تعالی و ما بند گانیم و نیستیم خدایانی که مستحق عبادت باشیم با او یا بعد از او پس ملائکه گفتند لا اله الا الله و چون مشاهده کردند ملائکه بزرگی مکان و مرتبه ما را تکبیر گفتیم تا بدانند که حق تعالی بزرگتر است از اینکه کسی برسد بزرگی محل و مرتبه بجز باو و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که قرار داده حق تعالی از برای ما از عزت و شرف و قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا بدانند ملائکه که حول و قوتی برای ما نیست مگر بحق تعالی و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که انعام کرده حق تعالی باو بر ما و واجب گردانیده است از برای ما از طاعة گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند آن چیزی را که سزاوار است از برای حق سبحانه تعالی بر ما از شکر نمودن بر نعمتهای نامنتهای او که بما از فضل و کرم خود عطا فرموده پس ملائکه گفتند الحمد لله پس بما راه یافتند بسوی معرفه توحید حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تمجید و تعجید او تعالی شأنه ثم ان الله تبارک و تعالی خلق آدم فاودعنا صلبه و امر الملائكة بالسجود له تعظیما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز و جل عبودية و لا دم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا نكون افضل من الملائكة و قد سجدوا لا دم کلهم اجمعون پس بدرستی که حق سبحانه تعالی خلق کرد آدم را پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب او و امر نمود ملائکه را بسجود از برای آدم از جهت تعظیم و اکرام ما و بود سجود ملائکه برای حق تعالی از روی عبودیت و برای آدم از روی اکرام و طاعت بعله اینکه ما مودع در صلب او بودیم پس

چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده نمودند برای آدم کلهم اجمعون و انه لما عرج بی الی السماء اذن جبرئیل مثنی مثنی و اقام مثنی مثنی ثم قال لی تقدّم یا محمد (ص) فقلت له یا جبرئیل اتقدّم علیک فقال نعم لان الله تبارک و تعالی فضل انبیائه علی ملئکته اجمعین و فضلك خاصة فتقدّمت فضلیت و لا نخر فلها انتهیت الی حجب النور قال لی جبرئیل تقدّم یا محمد (ص) و تخلف عني فقلت یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقتی فقال یا محمد (ص) ان انتهاء حدی الّذی وضعنی الله فیہ الی هذا المكان فان تجاوزته احترقت اجنحتی بتعدی حدود ربّی جل جلاله و بدرستیکه چون مرا بآسمان بالا بردند جبرئیل اذان گفت دومرتبه دومرتبه و اقامه گفت دومرتبه دومرتبه پس گفت بمن که پیش بایست ای محمد صلی الله علیک و آلک پس گفتم ای جبرئیل آیا بر تو پیشی بگیرم در نماز پس گفت بلی بدرستیکه خدای تبارک و تعالی تفضیل داده پیغمبران خود را بر تمامی فرشتگان و تفضیل داد ترا بر کل خاصه پس پیش ایستادم و نماز گزاردم و نخری نیست اما بنعمه ربک حدث پس چون قطع مسافه نموده بحجب نور که عبارت از اول حجاب است که حجابی است از یاقوت سرخ رسیدیم جبرئیل گفت بمن که پیش رویا محمد صلوات الله علیک و آلک و تخلف کن از من که حین مفارقت آمده است پس گفتم ای جبرئیل در مثل این موضع از من مفارقت میکنی پس گفت ای محمد (ص) بدرستیکه انتهاء حدی که حق تعالی بجهه من وضع نموده است تا این مکان است پس اگر تجاوز کنم پرهای من بسوزد بجهه در گذشتنم از حدود پروردگار من جل جلاله ،

اگر يك سر موی برتر پرمفروغ تجلی بسوزد پرم

فُزَخَ بِي فِي النُّورِ زُخَّةً حَتَّى انْتَهَيْتَ اِلَى حَيْثُ مَا شَاءَ اللهُ مِنْ عُلُوِّ مَلَكَةِ فَنُودِيتَ يَا مُحَمَّدُ (ص) فقلت لبّيك ربّي و سعديك تباركت و تعاليت فنوديت يا محمد (ص) انت عبدی و انا ربك فايای فاعبد و علی فتوكل فانك نوري في عبادي و رسولي الی خلقی و حجتي علی بریتی لك و لمن اتبعك خلقت جنّتی و لمن خالفك خلقت ناری و لاوصيائك اوجبت كرامتي و لشيعتهم اوجبت ثوابي پس انداخته شدم در نور انداخته شدنی تا رسیدم بآن مکانی که خدا میخواست از بلندی ملکش که مقام او ادنی باشد پس خوانده شدم و ندا کرده شدم که یا محمد (ص) پس گفتم لبیک ربی و سعدیک تبارکت و تعالیت پس ندا کرده شدم که ای محمد (ص) تو بنده منی و من پروردگار توام پس مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن و بس پس بدرستیکه تو نور منی در میانه بندگان من و فرستاده منی بسوی خلق من و حجتي و حجت منی بسوی بندگان من از برای تو و تابعان تو خلق کردم بهشتم را و از برای مخالفان تو خلق کردم آتش را از برای اوصیاء تو و واجب گردانیدم کرامت مرا و از برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب مرا فقلت یا ربّ و من اوصیائی فنوديت يا محمد (ص) اوصيائك المكتوبون علی ساق عرشي فنظرت و انا بین یدی ربّي جل جلاله الی ساق العرش فرأيت اثني عشر نورا فی کل نور سطر اخضر علیه اسم وصی من اوصیائی اولهم علی بن ابی طالب علیه السلام و آخرهم مهدی امتی پس گفتم بارآلها یکانند اوصیای من پس ندا کرده شدم که یا محمد (ص) اوصیاء تو جماعتی باشند که بر ساق عرش اسامی ایشان مکتوب است پس نظر کردم در حالتی که پیش روی پروردگار من ایستاده ام بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده نور در هر نوری سطری است سبز بر آن سطر اسم وصی از اوصیاء من مکتوب است که اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و آخر ایشان مهدی امت من باشد فقلت یا رب هؤلاء اوصیائی من بعدی فنوديت يا محمد (ص) هؤلاء اولیائی و احبّائی و اصفیائی و حججی بعدک علی بریتی و هم اوصیاءک و خلفاءک و خیر خلقی بعدک و عزّتی و جلالی لاظهرنّ بهم دینی و لاعلینّ بهم کلمتی و لاظهرنّ الأرض بآخرهم من اعدائی و لأملکنه مشارق الارض و مغاربها و لا یخزنّ له الريح و لا ذلنّ له السحاب الصعاب و لارقینّه فی الاسباب و لانصرنه بجندی و لامدنه بملائکتی حتی تعلو

دعوتی و یجمع الخلق علی توحیدی ثم لادینم ملکه و لاداولن الايام بين اولیائی الی یوم القیامة پس گفتیم بارآنها این جماعت اوصیاء من اند بعد از من پس ندا کرده شدم که ای محمد (ص) این گروه اولیاء من و دوستان من و برگزیدگان من و حجة من بعد از تو بر خلق من می باشند و ایشان اوصیاء تو و جانشینان تو و بهترین خلق من بعد از تو می باشند قسم بعزت و جلال خود که البته ظاهر میکنم بایشان دین خود را و بلند میکنم بایشان کلمه مرا و البته طاهر و پاک میکنم زمین را بآخر ایشان از دشمنان من و البته مالک گردانم او را مشرق و مغرب زمین را و البته مسخر کنم برای او بادهای را و ذلیل کنم برای او ابرهای صعب را و البته یاری کنم او را بجند خود و مدد کنم او را بملائکه خود تا اینکه بلند گرداند دعوت مرا یا اینکه بلند شود دعوت من و جمع گردند خلائق بر توحید من یا جمع گرداند خلائق را بر توحید من پس البته دائم کنم مملکت او را و متداول گردانم ایام را میانه اولیاء من تا روز قیامت و در این کلام اشعاری بر جعت آل محمد می باشد اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اهلك اعدائهم من الجنّ و الانس من الاولین و الآخرين الی یوم الدین اللهم اجعلنی ممن یرک فی رجعتهم و یملک فی دولتهم و یشرف فی عافیتهم انک علی کل شیء قدیر، حدیث را بطوله ذکر نمودیم چه اشتمال داشت بر مطالب عالیّه و مراتب سنیّه که عاثر بر آن چون کبریت احمر و غراب اعور می باشد عارف از اسرارش محظوظ شود و متوسط از ظاهر عباراتش و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین و السلام علی تابع الهدی

فصل ۵ - بدانکه پیغمبر باید که جامع باشد کالات حسنه و متخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه بحیثی که هیچ صفت کمالی که خود بآن امر میکند و رعیتش باید که بر آن صفت متصف باشند مگر آنکه خود بآن اتصاف داشته باشد و همچنین قبایح و اخلاق سوء و معاصی و کل آنچه باعث نفرت طباع باشد مثل غلظت و بدخلقی چو این دو باعث دوری و نفرت خلق از صاحب این خلق میشوند و نبی باید که مردم میل باو نمایند و رغبت در او کنند تا تواند که ادای اوامر و نواهی بنهج مأمور نماید و از این جهة حق تعالی فرموده که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و مثل حسد و بخل و دناءة آباء و امهات و اینکه زن نباشد چه زن را ولایت و تسلط بر مرد نباشد قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و وجهش بر اولی الالباب ظاهر است و اینکه خنثی و کور و شل باشد و پیس داشته باشد یا بامراضی که باعث نفرت طباع و نفوس از ایشان شود مبتلا باشند و باید که معصوم باشد از جمیع معاصی از صغیر و کبیر عمدا یا سهوا زیرا که اصول ذنوب مطلقا منحصر باشد در چهار چیز حرص و حسد و غضب و شهوة و کل معاصی از این چهار متشعب شود و پیغمبر از هر چهار حکما باید منزّه و مبرا باشد و الا نبی نباشد اما حرص پس بجهة اینکه جمیع اموال روی زمین در تحت تصرف او است و هر گونه تصرف که خواهد کند اگر خواهد که همه کوهها و سنگها را زر و طلا و نقره کند کند باذن حق سبحانه تعالی پس بر چه چیز حرص می ورزد چه شخص حریص است چیزی را که نداشته باشد و چون هم رساند خوف زوال آن داشته باشد اما حسد پس بجهة اینکه انسان حسد می ورزد بر کسی که رتبه او اعلی باشد و نیست اعلی از مرتبه نبوت و ولایت مرتبه ای پس حسد بر چه میبرد اما غضب پس بجهة آنچه سابق ذکر نمودیم بلی غضب برای خدا میکنند در اقامه حدود و امثالش و این از ایشان مستحسن باشد اما شهوت و مراد از آن شهوت در امور دنیا باشد و الا ایشان را است شهوت در امور آخرت و موت بحدی که هیچ احدی بآن مرتبه نغیرسد حتی بعضی از کلّین که مقامش تحت مقام نبوت بود گفته :

مرگ اگر مرد (ظ) است گو پیش من آیتا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاوداناو ز من دلّقی ستاند رنگ رنگ

چه ایشان بعد از اینکه نفس را در طاعت و عبادت الهی کشتند و مجاهده بروشی که حق را در آن رضااست نمودند و اغیار را از قلب بیرون کردند پس تجلی نمود حق بر ایشان بر ظواهر و بواطن ایشان و شناساند بایشان حیث و لم و کیف و مفصول ایشان و موصول ایشان و مآل امور ایشان از احوال آخرت و قیامت و جنت و نار و حساب و میزان و مقامات و علامات قبل از آنکه از عالم اجسام علی الظاهر بیرون باشند اگر چه فی الحقیقه بیرون اند چه شیء ادراک نکند مگر مایجانس خود را و این امور اجسام و جسمانی نباشند بحدی که بمرتبه یقین رسند که هر گاه پرده اجسام از میان بردارند یقین ایشان بر آن امور زیاد نگردد لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا پس دنیا را و آنچه باو تعلق دارد مشاهده کنند مثل مردار گندیده که ساعتی هر گاه کسی در پیش او باشد هلاک گردد هر کس که از جنس انسان است از آن فرسنگ فرسنگ گریزان است و بر سرش جمعیت نکنند مگر سگان الدنیا حیفة و طالبها کلاب آیا دیده ای انسان را که میل بسوی چنین حالی نماید با مشاهده اش تعلمات و تلذذات روحانیه و جسمانیه اخرویه تا خود را سگی مشاهده کند که طالب حیفة گندیده باشد و داند که بمیل باین آن از دست رود این است که جمعی از کلّین دنیا را ترك نمودند و هرگز رغبت در آن نکردند و این بسبب مشاهده این احوال است چنانکه گفته :

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروختنا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم

هر گاه وقت را مجالی می بود هرآینه ذکر میکردم بعضی از تمثیلات در باب دنیا که حکیم عظیم بلوهر بجهة شاهزاده یوزاسف ذکر نمود هر کس که خواهد کتاب عین الحیوة را ملاحظه فرماید تا حقیقه امر بر او منکشف گردد پس هر گاه بعضی از مؤمنین را حال این باشد و دنیا را حیفة گندیده مشاهده کنند و طالبش را سگ دانند پس چگونه خواهد بود حال انبیا و مرسلین و اولوا العزم که حق سبحانه تعالی ایشان را مطلع گردانیده احوال کونین و امور نشأتین را پس چگونه رغبت در دنیا کنند و میل بنعمت فانیه زایلهاش نمایند و دست از نعمت باقیه دائمه که فنائی و زوالی برایش نباشد و فوق آن لقای پروردگار است آیا دیده ای عاقلی را که ترك کند روی نیک را بجهة روی زشت و طعام طیب را بجهة طعام خبیث و ثوب لین را بجهة ثوب خشن و منزّه و مبرّأند انبیا علیهم السلام از شهوت در دنیا چون این طریق مسدود شد پس هیچ معصیت بعمل نیاید مگر کسی که العیاذ بالله منکر و معاند باشد چه جمیع معاصی صغیره و کبیره کلا از میل بسوی دنیا بهم میرسد بشهوت نفس اماره و اصول عصیان همین است و بس و مابقی فروع اویند چون شجره از بیخ برکنده شد هیچ ثمره ندهد حبّ الدنیا رأس کل خطیئة و ترکها رأس کل عبادة کور کند خدا کسانی را که معصیت برای انبیا تجویز میکنند و این بجهة جهل ایشان است بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و جعل علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم ، اما سهو و نسیان پس بر انبیا جائز نباشد و الا وثوق بقول و اعتمادی بوعده و وعید و اخبارش از جانب خدا باحوال قیامت و حشر و نشر و اصول و عقاید نباشد و این منافی بعثت انبیا باشد و علة غائیه اش فوت شود چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست و مقام موقع بسط کلام نباشد ، بدانکه اعتقاد ما آن است که معصیت مطلقا بر انبیا مطلقا جائز نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت اما بعد از بعثت دلیلش را دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه تعالی انبیا را حجت بالغه خود بر خلق قرار داده چنانکه فرموده قل فله الحجة البالغة و مراد از آن انبیا باشند علیهم السلام و باید حجت حق بر خلق اتم حجج باشد بحدی که در نزد او هیچکس را عذری نباشد و قاطع جمیع اعدا باشد و الا حجة بالغه کامله نباشد چون چنین شد پس باید انبیا علیهم السلام منزّه و مبرا از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت و خواه بعد از بعثت بجهة اینکه چون در اول امر مرتکب انواع معاصی و ذنوب شوند و در حین بعثت از آن توبه کنند و مردم را بحق دعوت نمایند طباع از آن متنفر گردند و نفوس مطمئن بقولش نشوند و

سکونی برایش نخواهد بود و پیوسته در ارتباب باشند در این وقت حجت بالغه نباشد بخلاف آنکه منزّه و مطهر از ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هر گاه دعوت کنند البته نفوس را اطمینان و سکون حاصل خواهد شد و طبع از او نفرت نکنند در این وقت حجت بالغه بر خلق باشد هر کس که قبول امرش نکند مستحق انواع عقاب و عذاب باشد چه بادلّه قاطعه و معجزات باهره نبوتش بر او ثابت شد و در او چیزی نیست که باعث نفرت نفوس از او باشد از اقرار معاصی و سیئات پس منکر قولش داخل آیه و جحدوا بها و استیقنوها انفسهم ظلماً و علواً خواهد بود بخلاف آنکه در او چیزی باشد که باعث نفرت نفوس از او باشد آیا نه بینی واعظی را که دعوت بسوی حق نماید و مردم را امر بمعروف و نهی از منکر کند و دانسته باشیم از او ارتکاب معصیت و اقرار خطیئه و سیئه اگر چه توبه کرده باشد نیست حالش در قبول امرش و امتثال دعوتش و اطمینان و سکون نفوس بکلامش مثل واعظی که داعی بسوی حق باشد هرگز اقرار معصیت نکند و ارتکاب خطیئه ننماید پاک و منزّه باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهه فرق عظیم میانه این دو نفر میباشد در سکون نفس و اطمینان قلب بلکه واعظ اول را جمعی تعبیر و سرزنش میکنند چون افعال قبیحه متقدمه او را بخاطر می آورند اگر چه از آن توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص و قاذح در تأثیر اقوالش میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسی که خواسته باشد که او را ریاست عامّه بر خلق باشد و همگی مردمان عبید تحت الشده او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق حجت باشد و ایضا شکی نیست که شخصی که هرگز از او معصیت صدور نیافته است نه صغیره و نه کبیره اکل و اتم و احق بخلاف و نبوت است از شخصی که معصیت نموده و از آن توبه کرده و حق سبحانه تعالی که فعلش در غایه اتقان و بوفق حکمت است جائز نیست که با وجود احق و اتم ولایت بغیرش کرامت فرماید چه قبح این بر هر کسی که از دانش رایحه بمشام جانش رسیده واضح و لایح میباشد و قبح بر واجب تعالی روا نبود بسبب آنچه که سابق مقرر داشتیم هر کس را که اطلاع از مقام پیغمبران علیهم السلام باشد هرگز اسناد معصیت معروف میانه عوام را باو نمیدهد و این را از جمله محالات میشمارد زیرا که انبیا علیهم السلام چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند و بلی گفتند در نزد قول حق تعالی الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و الائمة من ولده اولیائکم پس حق تعالی خلق فرمود طینه ایشان را از اعلی علین بالاصالة و مؤمنین و ماتحت ایشان چون قبول نمودند و بلی گفتند بالتبعیة پس خلق نمود طینه ایشان را از علین بالتبعیة پس انبیا را مقام متبوعیت و مؤمنین و غیر ایشان را مقام تابعیت باشد و متبوع هرگز در رتبه تابع پا نگذارد و الا متبوع نخواهد بود چیزی که ما فرض متبوعیتش کردیم هف پس این معاصی از صغیره و کبیره از ایشان علیهم السلام صادر نشود و گر نه انبیا نخواهند بود هف بفهم این مطلب را عزیز من که ادقّ من الشعر واحد من السیف باشد

فصل ۶ - چون دانستی این مطلب را و فهمیدی این معتقد را پس مشکل شود بر تو آیات و اخباری که دالّ است بر معصیت انبیا مثل قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی ، لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر ، و لقد عهدنا الى آدم من قبل فنیس و لم نجد له عزماً و امثال این از آیات و روایات مثل روایت سلیمان که به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض نمود که یا قتیل کوفان لولا قال الناس لسلیمان واه واش رحم الله قاتل سلیمان لقلت فيك كلاماً شماًزّت منه القلوب یا محنة ايوب قال له عليه السلام أتدري ما محنة ايوب قال لا قال عليه السلام لما كان عند الانبعاث عند المنطق شكّ و بکی قال هذا امر عظیم و خطب جسيم فاوحى الله اليه أتشكّ في صورة انا اقلته انی ابتليت آدم بالبلاء فوهبته بالتسليم له بامرة المؤمنین و انت تقول امر عظیم و خطب جسيم فوالله لا ذیقنك من عذابی او تتوب الى بالطاعة لامير المؤمنین ثم ادركته السعادة بی و همچنین حدیث یونس علیه السلام بروایت ابی حمزه ثمالی و امثالش از اخبار و آیاتی که بظااهرش

دلالت بر وقوع معصیت و شك و تردد انبیا علیهم السلام دارد پس بدانکه این آیات و اخبار محمول بر ظواهر خود نیستند بلکه از متشابهاتی است که واجب است رد آنها بر محکمات آیات چه حق تعالی فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هنّ امّ الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویل و ما یعلم تأویلہ الا الله و الراسخون فی العلم پس چون نظر کردیم در قرآن یافتیم که حق تعالی وصف فرموده پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و انک لعلی خلق عظیم و قال ایضا تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بالبدیهه هرگاه معصیت از او صادر میشد یا خلاف اعتدالی خلقا و خلقا در او علیه السلام بود حق تعالی وصف نمیکرد او را به عظم خلق و استقامت باطن و ظاهر و در وصف حق تعالی آن حضرت علیه السلام را به سراج منیر اقوی شاهد و اعظم دلیل است بر آنچه مذکور شد چه حق تعالی میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس هیچ گونه کدورتی در او نباشد و معصیت کائنه ما کانت کدورت است و حق سبحانه تعالی فرموده به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله ما کنت بدعا من الرسل و قال فبهدیهم اقتده و امثال اینها از آیات که دلالت بر اشتراک انبیا علیهم السلام با او صلی الله علیه و آله میکند پس جملگی معصوم و مطهر باشند بنص کتاب و دلالت عقل مستنیر بنور الله و ایضا فرموده حق تعالی و له من فی السموات و الأرض و من عنده لا یتکبرون عن عبادته و لا یتحسرون یشبحون اللیل و النهار لا یفترون و شکی نیست که من فی السموات مثلک و من فی الأرض جن و انس و من عنده نخواهد بود الا مخصوصان از انبیا علیهم السلام چه ایشانند که عند الله میباشند بتوجه و اقبال و از او تلقی میکنند و بخلق میرسانند پس این آیات بمعونت عقل مستقیم ادله صریحه بر عصمت انبیا علیهم السلام میباشد پس بایست اصل قرار داد و باقی آیات و روایات را واجب است حمل کردن بر معنی که منافی این آیات و روایات نباشد و این حمل دو وجه دارد اجمالی و تفصیلی و تفصیلی را وجوه بسیار است و ما در این موضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل امر در این مقامات مؤدّی بتطویل است پس میگوئیم که این معاصی منسوبه بسوی انبیا علیهم السلام کلا بمعنی ترك اولی و ترك مستحب و مندوب میباشد نه ترك واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد نعوذ بالله و انبیا علیهم السلام بعلت علو مقام ایشان چون ترك مندوب از ایشان صادر شود مؤاخذه میشوند بلکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات المقربین و جناب سیدالشهداء علیه السلام در دعای عرفه فرموده الهی من کانت محاسنه مساوی فکیف لا تكون مساویه مساوی و من کانت حقایقه دعاوی فکیف لا تكون دعاویه دعاوی و استغفار انبیا علیهم السلام کلا بجهة ترك مستحبات و فعل مباحات است نه فعل معصیت زیرا که قبح معصیت در نزد ایشان علیهم السلام مثل قبح و تن جیفه است در نزد سایر ناس آیا دیده‌ای هرگز کسی را که بقدر امکان نزدیکی جیفه نماید فضلا از تناول و اکلش و قبح معصیت نزد انبیا و خواص بارگاه حضرت آله از این عظیمتر است پس چگونه تصور شود معصیت در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقت امر در نظم وجود بر تو منکشف گردد خواهی دانست که صدور معصیت از ایشان در عالم تکوین و وجود محال است بلکه طاعات رعایای ایشان در نزد ایشان معصیت است

فصل - اما نسبت ترك اولی و معصیت بر انبیائی که ترك اولی بر ایشان تجویز نمیکنیم محمول است بر معصیت رعایای ایشان چه ایشان سلام الله علیهم معصیت شیعیان و تابعان خود را خود متحمل میشوند و مکاره آن را بر خود میبندند چنانچه در تأویل قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک و ما تأخر از جناب امام رضا علیه السلام مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله متحمل شد ذنوب شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را و آن را ذنوب خود قرار داد پس حق تعالی وعده فرمود آن حضرت را که آن گاهان را که گناه خود حساب کردی و متحمل آن شدی خواهیم آمرزید و اما شك

انبیا مثل ایوب و یونس علیهما السلام در ولایت امیر المؤمنین علیه السلام پس مراد از آن صدور ترك اولی است از ایشان چه مقتضای اقرار به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام عمل به کلّ راجح است واجبا كان او مندوبا و ترك كلّ مرجوح حراما كان او مكروها و التساوی ان فرض وقوعه كالمباح و چنانچه در سایر رسائل و مصنفات و اجوبه مسائل به تفصیل ذکر کرده‌ام پس هر گاه ترك راجحی از یکی از ایشان صادر شود پس در عمل شك و متردد باشند نه در علم بلکه ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد اشد خلق و مؤمنین میباشند در رسوخ و ثبات ولكن كمال ایمان این است که علم و عمل مطابق باشد و بوجهی من الوجوه مخالفت اتفاق نیفتد اما هر گاه عمل مخالفت کند دلیل است بر عدم كمال رسوخ و ثبات و لیکن در عمل نه در اعتقاد و علم اما آنکه ثابت ماند و راسخ شد در علم و عمل در جمیع دقیق و جلیل و حقیر و کبیر در جمیع آنات و كلّ حالات آن در مقام قرب فائق بر كل ذرات کونیه است و حقایق وجودیه و آن منحصر است در محمد و اهل بیت طهرین طاهرین علیهم الصلوٰة و السلام چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل - بدانکه نبوت ثابت میشود باظهار نبوت و اتیان خوارق عادت مقرون به تحدی و ادعا و توصیف حق تعالی بصفات لایقه بجلال قدس و عدم اتیان باموری که عقلا او را تسفیه کنند و اتفاق بر بطلان آن نمایند پس خرق عادت بدون اظهار نبوت و ادعایش دلیل نبوت نباشد یا سحر است یا کرامت مخصوصه به اولیا و با اظهار نبوت ایضا مطلقا دلیل صدق نباشد چه از سحر بسیار این امر واقع شد بلکه ابن المنقع با سحر و تمویه ادعای خدائی و ربوبیت کرد و پنجاه هزار نفر باو اقرار کردند پس مناط صدق و کذب مجموع اموری است که ذکر شد چه هر گاه حق تعالی را تنزیه کند از نقایص و توصیف کند به کجالات لایقه به توحید و تفریدش و خوارق عادات از او ظاهر شود و با وجود این کاذب باشد پس حق تعالی خلق را اغرای به باطل و ضلال فرموده و آن بر او سبحانه و تعالی محال است و البته کذبش را بر عالمیان خواهد ظاهر فرمود پس هر گاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مدعی بوجهی معلوم نشد پس یقین خواهیم کرد که آن پیغمبر است از جانب خدا و برگزیده حضرت اله است پس اقرار به نبوتش واجب و لازم باشد

فصل - پس واضح و بین و هویدا و روشن شد از ذکر این صفات کلیه عامه که الآن پیغمبر از جانب حق تعالی و واسطه میانه او سبحانه و میانه خلق منحصر است در محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب زیرا که آن حضرت علیه السلام ادعای نبوت کرده و معجزات و خوارق عادات به نقل متواتر از او ظاهر شده و هر گاه جایز باشد کذب این نقله جائز است کذب سایر ناقلین از سایر انبیا علیهم السلام زیرا که در کثرت بحدی رسیده‌اند که عقل ابا از تواطؤ و اجتماع جمله بر کذب میکند و اعظم معجزاتی که الآن در میانه خلق ظاهر و پیدا است قرآن است که الی الآن باعجاز خود باقی و تحدی کردند فصحای عرب و بلغای ایشان از شعرا و خطبا با شیوع فصاحت و بلاغت در منظوم و منثور میانه ایشان با اینکه هر گاه آیه و سوره مثل قرآن می‌آوردند نبوتش را باطل میکردند و بذل و جهد خود نموده برای ایشان میسر نشد تا اینکه در نزد بخود و ابا جنگها کردند و خونهای خود ریختند و بذلت اسیری گرفتار شده عار و ننگ جزیه و خراج دادن با کمال ذلت و خاکساری بر خود قرار دادند هر گاه با تمام فصاحت و بلاغت خود خود يك سوره مثل قرآن می‌آوردند از جن و انس احتیاج این همه قتل و اسر و فدیة و جزیه با ذلت و خواری نبود با اینکه قرآن مؤلف و مرکب از این حروف هجا که معروف میانه مردم است نه اسلوبش اسلوب نظم است نه نثر است نه خطبه است با اجتماعش جمیع مقامات و اوزان شعریه و طریقه رسم و انشای خطبه و جمیع لغات و نکات و جمیع علوم ظاهریه و اسرار باطنیه و حقایق الهیه و دقائق وجودیه و احکام مبدء و معاد و سایر احوال که بنان از بیانش عاجز است و عقل در ادراك آن قاصر و حاسر با اجتماع بعضش بر آنچه را که كل جامع است و دلالت حرف بر آنچه

را که کلمه دالّ است و سایر احوال که در قدرت بشر و طاقت آدمیان نیست بلکه مقدور مخلوقی از مخلوقات نیست چه آن صنعتی است مثل صنعت انسان هر کس که قادر باشد انسانی خلق کند قادر است که مثل قرآنی بیاورد و الی الآن که یک هزار و دوست و پنجاه سال از نزول قرآن گذشته و منکرین نبوت که دایم در صدد قدح این دین و ملت میباشند بسیارند با وجود این نتوانستند که مثل قرآن سوره یا آیه بیاورند و محال است که حق تعالی مردم را در ضلالت بگذارد و امر را ظاهر نسازد سبحانه و تعالی عمّا یقولون علواً کبیرا با اشتمال قرآن بتوصیف حق تعالی بصفات جلال و جمال که عقل مستقیم قطع میکند بر حقیقت آن و بطلان توصیف حق تعالی بدون این صفات و توصیفات

فصل - جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مبعوث است بر کافه خلق و عامه موجودات از انسان و جان و ملئکه و حیوانات و بهائم و حشرات و نباتات و جمادات و سایر ما فی الارضین و السموات بشهادت قرآن نازل از خداوند منان و ما ارسلناک الا کافّة للنّاس بشیراً و نذیراً و قال تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیراً و العالمین جمع محلی بلام است و مفید عموم است جامع است جمیع افراد عالم یعنی جمیع ما سوی الله سبحانه و تعالی و حق تعالی در قرآن تصریح فرموده که جمیع حیوانات و طیور و حشرات الارض بلکه جمادات مکلف میباشند در قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده در روی زمین و هیچ پرنده به بالهای خود در هوا نیست مگر اینکه ایشان امتانی هستند مثل شماها و در موضع دیگر فرموده و ان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی هیچ امتی نیست مگر اینکه در میانه ایشان پیغمبری مبعوث کردیم و در شعور و تکلیف جمادات و نباتات فرموده انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولاً یعنی ما عرض و تکلیف نمودیم حمل امانت تکلیف و اعمال وجودیه شرعیه را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند و ترسیدند از حمل آن امانت و انسان حمل کرد آن امانت را و از عهده آن کما هو بیرون نمی آید پس باین علت ظالم و جاهل باشد و شکی نیست که تکلیف کردن بر چیزی که شعور و ادراک ندارد قبیح است و بر حق تعالی چنین فعلی روا نباشد پس ثابت شد مکلف بودن جمیع ذرات وجودیه و حق تعالی فرموده که ما پیغمبر خود را بر جمیع عالمیان مبعوث کرده ایم پس بایست که آن حضرت علیه السلام سلطان بر کل ما سوی الله سبحانه و تعالی باشد و کل خلق جملگی تابع و رعیت او باشند و احدی با وجود او متبوع نخواهد بود و همه خلق در تحت حکم و حیطه تصرف و اقتدار او میباشند

فصل - شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مستمر است و دایم الی یوم القیمة ناسخی برای شریعتش نیست و پیغمبری بعد از او صلی الله علیه و آله نیست چه حق تعالی در کلام حمید مجید خود فرموده ما کان محمد (ص) ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اولاد ذکور عقب نگذاشته است ولیکن رسول خدا است و خاتم پیغمبران پس نبوت بآن بزرگوار ختم شده پس پیغمبری ابد الابد غیر از او نخواهد بود و حکم او برطرف و مضمحل نخواهد شد تا روز قیامت و ایضا شریعت آن بزرگوار صلی الله علیه و آله شریعت سادسه از شرایع مؤسسه است زیرا که شرایع مؤسسه از شش بیشتر نیست اول شریعت آدم علیه السلام که اول شرایع است چه آن حضرت مبدء نسل است دوم شریعت نوح علیه السلام که ناسخ شریعت آدم علیه السلام بود و مؤسس شرع دیگر سیم شریعت ابراهیم علیه السلام که ناسخ شریعت نوح علیه السلام بود چهارم شریعت موسی که ناسخ شریعت ابراهیم بود پنجم شریعت عیسی (ع) که ناسخ شریعت موسی بود ششم شریعت محمد صلی الله علیه و آله که شریعت سادسه است و باقی انبیا کلا و طرا عمل بهمین شرایع می نمودند و از جانب حق تعالی بسوی ایشان وحی بر طبق شریعتی از این شرایع میشد و علت

این انحصار بدانکه به براهین قطعی از عقلیه و نقلیه در سایر رسائل و اجوبه مسایل ثابت نمودیم که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحد است بلکه عالم تشریع روح عالم تکوین است و عالم تکوین وجود انسانی تمام نمیشود الا بعد از شش طور، طور نطفه و طور علقه و طور مضغه و طور عظام و طور اکتساء لحم و طور ولوج روح و پر ظاهر و واضح است که این مراتب خمسة مقدمات بجهة ولوج روح میباشند و آنچه مقصود بالذات است روح است پس چون روح ظاهر شود حکمش مرتفع نشود ابد الابدین بلکه دایم در ترقی و تزیید است تا وقت مردن که در آن وقت جسم را گذاشته بعالم خود میشتابد بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد وجود علقه حکم نطفه منقلب شود و در نزد وجود مضغه حکم علقه مرتفع میشود و منقلب گردد بخلاف روح که چون ظاهر شد حکمش مستمر است ابدًا و منقلب نمیشود بلی زیاده کم میشود و تغییر و تبدیل مییابد تا وقت اربعین سنة که آن غایت کمال است و شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون در شریعت ششم واقع شده پس روح شرایع خواهد بود و سایر شرایع و سایر پیغمبران مقدمات ظهور کامل النور آن بزرگوار میباشند پس صبح نبوتش را چون صبح جنت شام نباشد و آفتاب سلطنت و ریاست آن بزرگوار را غروب و افول نباشد

فصل - چون خلق الآن در سلسله صعود صاعد میباشند پس خاتم در سلسله عود اشرف از ما سوای خود میباشد چه او اقرب است الی الله سبحانه و تعالی از غیر خود چه هر گاه اقربی بود او خاتم میشد پس بحکم بطلان طفره آن خاتم بایست فاتح باشد و همان مبدء وجود و اصل کل موجود بایست باشد که در سلسله نزول فاتح و در صعود خاتم پس چون نبوت به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ختم شد پس بایست آن حضرت بهترین انبیا و مرسلین و بهترین کل خلق اجمعین باشد پس بایست شریعت او ناسخ جمیع شرایع و ملت او ناسخ کل ملل باشد چه در صورت تساوی خاتمتی او بدون مساویش ترجیح بلا مرجح و در صورت تعدد خاتمتی محال است چه خاتم همان مبدء فاتح است و مبدء اول مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است و اول مراتب وجود و شکی نیست که مبدء مراتب واحد است نه متعدد و الا لازم آید تساوی واحد و کثرت در شرف و آن محال یا خلق کثرت دون وحدت و آن محال دیگر بعلت استلزام ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول پس واجب است تقدم وحدة بر کثرت در مبدء وجود و چون احکام تشریع و تکوین متحد است پس مبدء تکوین همان مبدء تشریع است پس بایست واسطه فیض در تکوین بعینه واسطه فیض باشد در تشریع و چون حکم صعود حکم عود است و عود اشیا بسوی مبادی خود است نه بسوی ذات ازل عز و جل که در آنجا کسی را راهی نیست پس ختم نبوت تشریعی بایست بمبدء وجود تکوینی باشد و آن مبدء چنانچه مذکور شد بایست واحد باشد پس خاتم النبوة بایست واحد باشد و بایست کل وجود در حیطه حکم و امر او باشند در ظهور چنانچه چنان بودند در بطون مانند آفتاب چون در تحت حجاب ارض مخفی از ابصار و انظار است کواکب مستمده از او را ظهوری و بروزی و امتیازی هست ولیکن چون آفتاب در عالم ظهور ظاهر شده و از مشرق بروز طلوع نمود تمامی ستارگان مضمحل و مخفی با وجود آفتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست و همین است بعینه مثال خاتم النبوة چون در باطن مد انبیا بود ایشان را ظهوری و بروزی و امتیازی بود چون در عالم ظهور قدم گذاشت جمیع نبوات بجز نبوتش باطل شد و جمیع شرایع بغیر شریعتش مضمحل هر گاه در این مثال و مثال تکنون انسان از علقه مضغه تا آخر مراتب تأمل کنی مییابی که کل شرایع شریعت او و کل ملل ملت او و کل انبیا علیهم السلام السنه ادای او صلی الله علیه و آله که تکلم میفرمود با خلق از ورای حجاب چه خلق طاقت مشاهده نور جمالش را بی حجاب نداشتند چنانچه نور کواکب از آفتاب است و اشعه کواکب واقعه بر وجه ارض از آفتاب است و همچنین تدبیر نطفه و علقه و مضغه و عظام و اکتساء لحم کلاً از جهة اشراق روح است نه از

جهة جسد محض و تنقل این مراتب بجهة نضج جسد است بجهة قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد پس از اینجا دانستی که جمیع مذاهب نازله از سما و جمیع شرایع و جمیع ملل از خاتم النبوة است ولیکن در وراء حجاب و این شریعت ظاهره معروفه بعد از ظهور او روحی فداه شریعت اوست من غیر حجاب ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع موجودات کلا آثار و شئون خاتم النبوة است چه اوست صلوات الله علیه واسطه وجود میانه حق و خلق در تکوین و در تشریع پس او را نظیری و شبیهی و ثانی نباشد در جمیع ما خلق الله این است که فرموده صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین پس از اینجا بر تو منکشف و ظاهر گردد عموم قوله تعالى تبارك الذي نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا پس اوست صلوات الله علیه و آله نذیر و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع عوالم پس محال است که شریعتش ناسخ شرایع و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا بایست تابع یا مساوی با غیرش باشد و این منافی مبدئیت او که خاتمیت کاشف از آن است میباشد پس او اصل است وحده و کل موجودات فروع و اشعه و عکوس او مانند شمس و اشعه او یا مانند قلب و آلات او و الحمد لله

باب چهارم

در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و احکام دولت نواب خیر البشر سلام الله علیهم ما دام الشمس و القمر و در آن چند فصل است :

فصل ۱ - بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون روحی است مجسد بلکه ارواح و عقول که فنا و دثور طاری ایشان نمیشود تا نفخ صور از شعاع جسد و جسم مطهر آن بزرگوار علیه السلام میباشد و بعثت عصمت و طهارت و نظافت ظاهر و باطن از جمیع کدورات معرا و مبرا و از تمامی اعراض و غرایب مصفا و معرا پس مقتضی هلاک و دثور در او معدوم و موجب فنا و هلاک در او روحی له الفداء غیر موجود ولیکن هر گاه عمل بمقتضای ذات آن ذات پاک و علت وجود املاک و افلاک میشد به دوام ابدی بایست دائم و به خلود سرمدی بایست مخلد بوده باشد مانند اهل جنت در بهشت چه بنیه مطهره اش از اهل بهشت صافتر و اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال مزاج اهل بهشت صافی تر و حق سبحانه تعالی عدل و حکیم يعطی کلّ ذی حق حقّه ولیکن هر گاه حق تعالی حکم حیات را بر آن حضرت جاوید میفرمود با ظهور معجزات و خوارق عادات و عدم احتیال خلق و تأثیر در او بوجهی من الوجوه خلق در ماده آن حضرت توهّم ربوبیت میکردند و برای او سجده می نمودند و این منافی آنچه برای او مبعوث شده بود از هدایت خلق و بجهة مفساد دیگر که ذکرش موجب تطویل است لهذا حق سبحانه و تعالی موت ظاهری که خلع لباس بشری باشد بجهة آن بزرگوار مقدر فرموده فرمود در کلام مجید خود انک میت و انهم میتون و امت آن حضرت صلی الله علیه و آله یا اینکه بدرجه قصوی رسیدند هر یک هر یک که تمامی مسائل حلال و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح جمیع احوال و امور متعلقه بخود و اشخاصی که بعد می آیند الی یوم القيمة از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته و اخذ کرده پس متخلق بآن شده که اصلا و قطعا میانه ایشان نزاعی و خصومتی و فعل خلاف مرضات حق تعالی از ایشان صادر نشود تا کامل و مکمل گشته و همچنین اشخاصی که بعد از ایشان می آیند موصوف بصفات ایشان تا اینکه اساسی که آن بزرگوار با سعی بیشمار تأسیس کرده منهدم نشود و زحمتهائی که بجهة اقامه این دین بر نفس نفیس خود وارد آورده عبث نباشد یا اینکه کامل نشده و مسائل حلال و حرام خود را بالتام و الکمال اخذ ننموده و آن را که اخذ کرده اند درست فرانگرفته و اغلب را فراموش کردند و دایم میانه ایشان خصومت و نزاع و حب جاه و حب ریاست و متابعت هوی و شهوت نفس تا اینکه

هر گاه حال بهمین قسم باقی بماند اساس نبوت منهدم شود و تعبهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عبث و هبا شود پس واجب شود که حاکمی قیمی برای ایشان قرار دهد و او را بجمع علوم و مسائل حلال و حرام و اعتقادات و سایر احکام واقف و مطلع سازد و همچنین احکام آنان که بعد از این بوجود می‌آیند و وقایعی که هنوز واقع و حادث نشده بعد از این واقع و حادث خواهد شد کلاً را تعلیم او کند و او را مربی و مدبر احوال این خلق کند و دعا کند که حق تعالی او را قوه حافظه کرامت کرده تا فراموش نکند و نور قلب او را زیاد کرده تا میل به باطل و دنیا ننماید تا چون نفس نفیس خود صلی الله علیه و آله مربی این امت ضعیف باشد و چون پدر و مادر مهربان متصدی حمایت و رعایت ایشان شود و شکی و ربی نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از او مطلع بر بسیاری مسائل حلال و حرام برای خود نشده فضلا از دیگران دلیل بر این اختلاف میانه ایشان و الآن این امت بهفتاد و سه فرقه شده‌اند کلاً خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت میدهند و به کتاب الله عمل مینمایند و قول هر يك مستلزم بطلان قول دیگری است و بالقطع قول پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی از آن اقوال است و باقی کلاً باطل است و هر کس حق را بخود نسبت میدهد با شیوع ظلم و فساد و کذب بر رسول خدا در حیاتش و بعد از مماتش حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود قد کثر علی الکذابة الا فن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و با وجود منافقین و خائنین در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی از ایشان در قرآن خبر داده در مواضع عدیده متکثره پس قطعاً و یقیناً امت مثل طائفه اولی که وصف شده نیستند بلکه بالقطع و الیقین مثل طائفه ثانیه میباشند که جاهلند با کثری از احکام و بسیاری از مسایل حلال و حرام و اغلب منافقین که اظهار اسلام میکردند و قلباً کافر و منافق در صدد ابطال این دین و اضمحلال این طریق مبین پس چگونه تواند شد که خلق چنین بی‌والی و حاکم بعد از پیغمبر خود صلی الله علیه و آله باشند تا فایده ارسال رسول و بعثت کتاب و امر و نهی و زجر و تهدید و وعد و وعید عبث باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله اجل و اعظم از این است و حق تعالی اکرم از این است که خلق را در ضلالت و اگذاشته برای ایشان علم هدایتی که خلق را بآئینی که پیغمبر خود را بآن مبعوث فرموده وادارد قرار ندهد پس واجب است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاکمی بر خلق و آن حاکم امام است در نزد ما که حکم پیغمبر را صلی الله علیه و آله جاری سازد

فصل ۲ - و آن حاکم بایست معین از جانب حق تعالی باشد بنص رسول صلی الله علیه و آله و بیانش زیرا که آن حاکم بایست مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح از دو چیز ناشی شود یکی علمش بجمع آنچه مراد حق تعالی است از خلق در جمیع مقامات و مراتب ظاهریه و باطنیه و خفیه و جلیه و تمکن از اظهار معجزات و خوارق عادات و عدم میلش دنیا و عدم متابعت نفس و هوی در امری که راجح نباشد پس اگر علم نداشته باشد پس تکالیف الهیه را کما هی که بجهة اصلاح خلق قرار داده بخلق نرساند و چون عمل بخلاف مراد الله نمایند در آن کمال فساد است زیرا که ضد صلاح جز فساد نباشد و همچنین هر گاه متابعت هوی و میل به دنیا نماید داخل خواهد شد در عموم قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و بصره الآیة ، چه در حال التفات بهوی معرض است از خدا پس در آن حال حاکم از جانب خدا نباشد چه اعراض از حق تعالی عین فساد است چنانکه اقبال بجانب او عین صلاح پس معرض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و کسی که عالم بجمع مراد الله سبحانه و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکامی که از مکلفین میخواهد در جمیع احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد از ادایش چنانچه وفق اراده الهیه است و عدم میل قلبش بسوی دنیا و هوی و استمرارش در آن این کس غیر از خدا کسی نمیشناسد و نمیداند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند میداند که جمیع علوم را باو آموخته ولیکن تحملش و صبرش و حفظش و ادایش کما امر و استمرار سکون و

اطمینان و توجه و اقبال او بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر آن نخواهد دانست چه آن از احکام و اموری است که جاری میشود در آن محور و اثبات و علم بدا را حق تعالی متفرد است و اولیاءش بتعلیم او سبحانه و تعالی میداند و اما سایر خلق از علم بآن عاری میباشند و ایشان علم ندارند الا بحسن ظاهر و اما بسریرت و هواجس قلوب غیر از خدا و انبیا و اوصیا بتعلیم الله کسی مطلع نیست و امام مصلح خلق را حسن ظاهر کافی نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقیه ضرور است چه او دلیل ارادة الله و لسان محبة الله است و اشاره باین است قوله تعالی و الله يعلم المفسد من المصلح و قوله تعالی و ربك يفعل ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة پس بنا بر این نصب امام و حاکم بر رعیت و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بوحی او از لسان پیغمبر صلی الله علیه و آله به شخص مخصوص و الا قطع به صلاح و اصلاح او نخواهد بهم رسید چنانچه حضرت موسی علیه السلام هفتاد نفر را برگزید و اختیار کرد از نیکان قوم خود را آخر الامر همه فاسد درآمدند پس هر گاه حال اختیار پیغمبر اولوا العزم این باشد حال اختیار سایر خلق جهال ارباب غرض چه خواهد بود پس واجب است که اختیار از جانب خدا باشد بنص رسول صلی الله علیه و آله لا غیر ذلك

فصل ۳ - اما حدیثی که نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میدهند که فرموده لا تجتمع امتی علی خطاء بر فرض صحت این حدیث پس مراد از این امت جماعتی هستند که آن حاکم معین معصوم منصوب از جانب حق تعالی در میان ایشان باشد غیر ممتاز و غیر معین و این اجماعی است که ما او را حجت میدانیم و الا یا مراد کل امت است بر سبیل استغراق یا بعض هر گاه کل است باز حجة است بعلت دخول آن حاکم معصوم در میانه ایشان مثل اجتماع بر وجوب صلوٰة و زکوة و حج و سایر ضروریات و هر گاه بعض است مطلقا لازم می آید که تمامی هفتاد و سه فرقه بر حق باشند چه صدق میکنند بر هر فرقه که اجتماع کرده اند امت و امة جنس است شامل قلیل و کثیر است قال تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا لله و این منافی قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله که همه در دوزخ اند الا یک فرقه که ناجی است پس بر فرض صحت این حدیث حمل نمیتوان کرد الا بر معنی که ذکر شد زیرا که امت صدق نمیکند الا بر تابع و شکی نیست که عاصی در حین معصیت تابع پیغمبر نیست چه آن حضرت امر بمعصیت نمیکند و نکرده تا عاصی در حین معصیت تابع او باشد نعوذ بالله پس هر گاه اجتماع کنند بایست قطع بر تابعیت ایشان حاصل شود در آن حال تا صدق کند که امت اجماع کرده اند و این قطع حاصل نمیشود الا آنکه در میانه ایشان باشد کسی که هرگز معصیت نکرده و معصوم باشد پس اجماع امت آن اجماعی است که کاشف از قول معصوم علیه السلام باشد نه هر اتفاق و اما اجماع ضروری که اتفاق کل باشد بحیثیتی که هیچیک از امت از آن خارج نباشند در خصوص نصب امام و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله محقق نشده بعلت اینکه بعد از وفات آن حضرت مسلمین متفرق بودند در اطراف و بلاد و حاضر نبود الا اهل مدینه و اتفاق کل اهل مدینه بر نصب امام حاکم محل نظر است بلکه قطع بخلاف است با اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان کافی نیست چه اهل مکه و اهل طایف و اهل یمن همگی اسلام آورده بودند و حاضر نبودند پس چگونه اجماع ضروری منعقد شده با اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله که امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه میشوند یکی در بهشت است و باقی در جهنم است با وجود این فرق عدیده اجماع بر شخص واحد از خرافات اقوال است و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی به تصدیق است از قول دیگران و اما قول باینکه مراد اجماع اهل حلّ و عقد است هر گاه مراد باهل حلّ و عقد معصومین علیهم السلام باشند آن حق است اما هر گاه غیر معصوم باشد کلام در آن همان است که مذکور شد که قطع به تبعیت حاصل نمیشود الا بوجود معصوم با اینکه در انحصار اهل حلّ و عقد باهل مدینه نظر است چه بسیاری از مسلمین باخلاص که در اطراف منتشر بودند و روز بیعت سقیفه بنی ساعده حاضر نبودند و در اجماع اهل حلّ و عقد از

اهل مدینه ایضا نظر است چه تحقق این اجماع را جز طائفه‌ای مدعی نیستند و شاهی از غیر خود ندارند و شهادت مدعی مسموع نیست پس اینگونه اجماعات بجهة نصب حاکم باطل باشد و این حدیث دلالت بر جواز نصب حاکم و امام برای رعیت بوجهی ندارد

فصل ۴ - چون دانستی که امام را بایست حق تعالی نصب و تعیین نماید و رسول الله صلی الله علیه و آله تبلیغ نماید چنانچه حق تعالی فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر برسان ب مردم آنچه را که بسوی تو نازل شده پس اگر نرسانی پس تبلیغ رسالت ما نکرده‌ای و خدا ترا از مردم حفظ میکند هر گاه از شر و غایله ایشان هراسان و ترسانی و شکی نیست که این امر خاصی است که در او اهتمام است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوف آن هراسان است و در اظهارش کسلان است و این از احکام صوم و صلوٰة و جهاد نیست چه در آن ترسی و خوفی از کسی متصور نیست بلکه آن نصب حاکم و خلیفه و امام است که مردم بجهة هوا و هوس رغبت بآن ندارند چه بمقتضای خواهش ایشان رفتار نمیکند و خوف پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن بود که ایشان انکار کنند و قصد قتل آن حضرت نمایند و از دین برگردند پس تعبای بسیار که در اقامه این دین کشیده و رنجهای بیشمار که در اعلاء کلمه حق بخود راه داده عبث و هباء بوده این اعلام منظمس و این شریعت مندرس گردد ولیکن چون حق تعالی آن حضرت را وعده حفظ و نصرت داده لهذا نصب وصی و حاکم نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بالجملة چون امام از جانب حق تعالی منصوب است پس او خلیفه الله و خلیفه رسوله خواهد بود در خلق و او حجة الله است در میان مکلفین و خلیفه الله هر گاه اکمل باشد در جمیع صفات کمالیه از کل رعیت و مکلفین تا اینکه هیچیک از رعایا در کمالی از کمالات مساوی او نباشند ولو علی جهة الاتفاق زیرا که چنانکه حجت است بر هر فرد حجت است بر مجموع چه کل عالم بجموعه شخص واحد است مکلف و حجة خدا بر او خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و خاتم الوصیین میباشد چنانچه اشاره بر آن شد پس هر گاه اکمل و اقدم باشد در جمیع صفات احسن و اولی خواهد بود و در اتمام حجت و اکمال نعمت اعظم و حق سبحانه و تعالی با قدرت از بعثت خلیفه‌ای چنین هر گاه عدول کند بسوی انقص از این عدول از راجح بسوی مرجوح خواهد کرد و این در حق او سبحانه و تعالی محال است چه انبیا را بر ترک راجح ملامت و مذمت فرموده و خود اجل است از اینکه مرتکب شود چه خود فرموده اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون انفسکم و دعوی عدم قدرت حق تعالی کفر است و عدم وجود متعلق غلط چه ما سابقا اشاره کردیم که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مبدء وجود کائنات است و کل ذرات وجودیه بتوسط او موجود شده‌اند مثل اشعه شمس بالنسبة بشمس پس جمیع انوار منبثه در اشعه جزء از سبعین جزء از نور شمس میباشد پس جمیع کمالات منبثه در رعیت و کل خلق جزء از سبعین جزء از کمال خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد پس بایست خلیفه الله جامع جمیع کمالات باشد تا اینکه رعیت نگوید هر گاه موصوف باین صفت کمال هم میبود بهتر بود تا محل حجتی برای ایشان در انکار خلیفه الله نباشد پس بایست آن خلیفه از منسوبان پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد چه در نسبت با پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفی هست که فائق بر همه شرفهاست و نسبت هم بر دو قسم است نسبت سببی و نسبی و اجتماع هر دو نسبت اکمل از یکی است بتهائی و نسبت قریب اشرف از نسبت بعید است و اقرب نسبی که محل اجتماع نسبتین شود بطوری که نبی اکبر و اعظم در نسب ظاهری باشد غیر از ابن عم نخواهد بود و تفصیل این کلام کما ینبغی در خور این مقام نیست پس چون در این نسب با نبی صلی الله علیه و آله مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت و علو رفعت آباء و اجداد و بزرگی ایشان در میان قوم و شرافت موطن و محل و مکان و سایر احوال کلا با نبی صلی الله علیه و آله

مشارك خواهد بود پس از عرب که اشرفند از عجم و از قریش که اشرف طوائف عرب و از آل هاشم که اشرف طوائف قریش است و بیت الله و حرم الله دایم در دست ایشان بود میباشد و بایست خلیفه الله معصوم و مطهر باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل از بلوغ و بعد از بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز در نیکی و حسن ذات مشاهده نکنند و همچنین ملائکه مقربین از او نفرت نکنند و جن از او رو برگردانند چه او خلیفه خدا بر ملائکه و جن و انس و حجة الله در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفه رسول است در جمیع آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله باو مبعوث بود و تا بطهارت و عصمت خود دلیل باشد بر اینکه حق تعالی پاک و منزّه است از جمیع نقایص و صفات امکانیه و بایست خلیفه الله اعلم جمیع خلق باشد بجمیع علوم کونیه و وجودیه تا بسعه علم خود دلیل علوم نامتناهی خالق باشد و همچنین در قدرت بایست اقدر کل مخلوقین باشد و متمکن باشد از اظهار عجایب افعال و خوارق عادات و انفعال موجودات برای او تا خلق استدلال کنند بر عظمت و قدرت خالق که این همه اقتدار بر مخلوق ضعیفی خود دارد پس هر چه ظهور قدرت در این خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت الهیه اعظم و غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیه الهیه است برای مخلوق در مخلوق نه در ذات واجب و همچنین بایست اشجع کل خلق باشد بحیثی که هر گاه کل خلق از جن و انس با او مقابله کنند بر همه غالب آید مگر اینکه صلاح در آن نداند و همچنین اورع و ازهد کل خلق باشد چنانکه کل ما سوی الله در نزد او قربی و قیمتی نداشته باشد و همچنین سایر صفات کمالیه و نعوت حسنه که کل خلق و جمیع رعایا از آن عاجز باشند

فصل ۵ - بهمان دلیلی که ذکر کردیم که بایست پیغمبر صلی الله علیه و آله از این دار دنیا بعالم دیگر انتقال فرماید بهمان دلیل ایضا لابد است که وصی و خلیفه آن حضرت از دار دنیا بعالم عقبا ارتحال نماید لیکن لابد است او را از وصی دیگری مثل او که قائم باشد بجمیع اموری که آن وصی اول قائم بود زیرا که نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله ممتد است ابد الدهر پس اوصیاء آن بزرگوار بایست متعدد باشند چون بایست آن اوصیا جامع جمیع کالات باشند پس عدد ایشان بایست اشرف و اکمل اعداد باشد تا اینکه جامع مجامع کالات باشند حتی در عدد و کثرت و اعداد بر سه قسم میباشند: عدد تام، عدد زاید، عدد ناقص و شکی نیست که عدد ناقص نقص است جلیز نیست که عدد اوصیا باشد پس بایست جامع باشند عدد تام را و آن عددی است که کسورش مساوی با اصلش باشد مثل شش تا دلالت کند بر اینکه اوصیا ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان و قلب ایشان موافق لسان ایشان و تاملند در خلق و خلق و علم و عمل و سایر احوال ذاتیه و بایست جامع عدد زاید هم باشند بجهة بیان اینکه لطیفه ایشان زاید بر ذات ایشان میباشد که خود را تکمیل میکنند و غیر خود را نیز کامل میگردانند چه اشیاء بر سه قسم میباشند اول لطیفه ایشان زاید بر ذات ایشان مثل چراغ و آفتاب که خود را روشن دارند و غیر خود را هم روشن میکنند بدون اینکه چیزی از ایشان کم بشود دوم آنکه لطیفه اش مساوی ذات او باشد مانند جمره که تنها خود را روشن دارد نه غیر خود را سیم آنکه لطیفه اش کمتر از ذاتش باشد مثل اجار و سایر اشیاء غاسقه که خود را روشن ندارد تا بدیگری چه رسد پس امام و خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله بایست از قبیل اول باشد نه ثالث و ثانی پس عدد ایشان بایست عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد تام شش است و اول عدد از اعداد زاید اثنی عشر است یعنی دوازده است و شش را چون مثنی کنند دوازده میشود و تشبیه برای اثبات تمامیت ایشان در عالم غیب و عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم اجمال و عالم تفصیل پس دوازده جامع عدد تام است و جامع عدد زاید پس اوصیای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بایست دوازده باشند بی زیاده و نقصان تا کمالی از ایشان فوت نشود و الحمد لله

فصل ۶ - چون دانستی صفاتی را که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بایست بر آن موصوف باشد پس چشم هوش را واکن به بین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کیست که جامع این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است اما در نسبت پس حق تعالی در قرآن فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا یعنی حق تعالی چنان خداوندی است که خلق کرده از آب انسانی را پس او را نسیب و داماد گردانید و در میانه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله احدی از مسلمین که این دو صفت را جامع باشد غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام نیست و نخواهد بود که هم نسبت سببی را داشته باشد و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم ابن عم و در عدول از تراب بسوی ماء اسرار عجیبه ایست چه حق تعالی در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب را ذکر فرموده بخلاف این موضع که آب را ذکر فرموده و آب اصل است از برای تراب و هر اصل را اب اطلاق شود پس باین جهة است که امیر المؤمنین علیه السلام را ابوتراب کنیه شده بالجمله کلام در این مقام طولانی است و در رسایل دیگر مفصل ذکر شده خصوصا در شرح خطبه طتنجیه و منظور در این مقام اثبات نسبت امیر المؤمنین است علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله بدو نسبت و اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم و معرفت و قدرت و وسعت و زهد و ورع بحد کمال فوق مرتبه مخلوقین ادعا نشده است الا در حق آن حضرت و یازده نفر از اولاد طیبین طاهرین آن بزرگوار و اجماع کرده اند شیعه بر آن و غیر ایشان از سایر ملل و نحل هر چند لفظا انکار کردند و لیکن در عرض کلمات و تألیفات و اشعار خود تصریح باین کرده اند و امری که منافی آنچه شیعه ادعا میکنند از ایشان ظاهر نشده بلکه خود در ائمه خود عصمت را شرط نمیدانند و تو دانستی وجوب و لزوم آنرا و نص معصوم را شرط نمیدانند و سابقا ذکر کردیم وجوب نص پیغمبر (ص) از جانب حق تعالی بر وصی و خلیفه و نص بر امیر المؤمنین علیه السلام را شیعه اتفاق دارند و مخالفین ایشان حدیث غدیر خم را بطرق کثیره مختلفه متواتره روایت کرده اند و انکارش جز از جهة عناد و تکذیب بر خدا و رسولش نیست بالجمله ما را حاجت بتطویل کلام نیست بلکه میگوئیم که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بایست موصوف بصفات چندی باشد که در نزد اخلاص هر يك خلافتش باطل میشود چنانچه بعضی از آن صفات مذکور شد و میبینیم که کسانی را که غیر شیعه خلیفه میدانند باقرار خودشان یعنی باقرار تابعین و متبوعین متصف با کثری بلکه بجملگی صفات مذکوره نیستند و آن را که شیعه خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه زاید بر آن میدانند و مخالفین عدم اتصاف او را ثابت نتوانستند کرد پس امر خالی از این نیست یا ایشان خلیفه رسول هستند و این اوصاف در ایشان مجتمع است یا نیست پس اگر هست فهو المطلوب و اگر نیست و ما نشنیده ایم و ندیده ایم که احدی غیر از ایشان این صفات در ایشان ادعا شود و محقق گردد پس حق سبحانه تعالی خلق را در ضلالت انداخته خلیفه رسول را برای ایشان ظاهر نکرد با شدت احتیاج خلق بسویش و آن قبیح است بر حق تعالی پس معلوم شد که آن را که شیعه بآن صفات موصوف میدانند در واقع بآن موصوف است و همان خلیفه رسول است صلی الله علیه و آله و الا کذبش را ظاهر میکرد چنانچه کذب سایر خلفا را ظاهر کرد چنانکه در کلام حمید مجید خود فرموده و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون و قال تعالی ان علینا للهدی ، و علی الله قصد السبیل ، لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیان

فصل ۷ - پس محقق شد که خلیفه بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام چه اوست که اختصاص او به پیغمبر صلی الله علیه و آله و مزید اعتنای پیغمبر صلی الله علیه و آله بشأنش را احدی از مسلمین انکار ندارند با سبقتش در اسلام که هرگز برای بت سجده نکرده و بجهة غیر خدا عبادت نکرده و از اشراف و اکابر قریش و پیغمبر صلی الله علیه

و آله او را اخ خود اختیار کرد و خداوند عالم او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله نامیده در آیه مباحله و انفسنا و انفسکم باجماع مفسرین مراد از این نفس در این آیه امیر المؤمنین است علیه السلام و سابق بود در جهاد با کفار هرگز فرار نکرده تا او را کرّار غیر فرار نامیده‌اند و هرگز مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی از احوال بالاتفاق نکرده و زوجه او سیده نسای عالمیان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره جگر من است هر که او را اذیت کند چنان است که مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند چنان است که خدا را اذیت کرده و این حدیث در صحیح بخاری مذکور است و هرگز در مسئله‌ای عاجز نشد و هرگز در حکمی خطا نکرد و هرگز در جنگی رو برنگردانید هرگز معصیتی از او صادر نشد پس او خواهد بود صادق حقیقی که حق تعالی خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و همچنین اولاد امجدش یازده نفر علیهم السلام جامع همه این صفات بودند هرگز کسی خلاف صفتی از این صفات را بآن بزرگواران نسبت نداده از مخالف و مؤالف پس چون واجب شد که اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله بعدد دوازده باشند و صفات مذکوره لازمه در وصی و خلیفه علی کمال ما ینبغی جمع نشده الا در این دوازده نفس اولی القربی که حق تعالی امر بحببت ایشان فرموده و اولی الامر که حق تعالی امر بطاعت ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان فرموده چه هر گاه در ایشان مجتمع نبود بر حق تعالی لازم بود که جامع صفات را ظاهر سازد و کذب ایشان را برساند چون نکرد قطع و یقین کردیم که ایشانند ائمه هدایت اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بعد از او فرزند گرامیش حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و بعد از او برادر بزرگوارش جناب حسین ابن علی بن ابی طالب علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن الحسین علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش جعفر بن محمد علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش موسی بن جعفر علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی الجواد علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن محمد الهادی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش حسن بن علی العسکری و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن الحسن العسکری علیهم السلام

فصل ۸ - امام دوازدهم الآن حی و موجود است ولكن غایب از ابصار تا اینکه حق تعالی او را امر بخروج و اظهار فرماید چه امامی بعد از آن حضرت نیست و الا عدد کامل نخواهد شد و از صفات کالیه از کمالی عاری میشوند و آن محال است بر خلیفه الله و حجة الله پس هر گاه ظاهر میبود اعدا قصد قتل او میکردند پس هر گاه بقوت خود با ایشان مقاتله میکرد جملگی را بقتل می‌آورد دو محذور لازم می‌آمد یکی آنکه در اصلاّب خبیثه‌ای نطف طیبه موجودند و در اصلاّب طاهره نطف خبیثه پس هر گاه کفار و مخالفین را بقتل می‌آورد قطع فیض از آن نطف طیبه میشد و ظلم بر ایشان وارد می‌آمد و ایشان را حجت بود روز قیامت بر حق تعالی و آن محال است و هر گاه مؤمنین را وامیگذاشت در صلب ایشان نطف خبیثه بود پس چون بدنیا می‌آمدند همان محذور اول عود میکرد دوم الجاء در تکلیف لازم می‌آمد چه هر گاه بقوت و سطوت محاربه و مقاتله با کفار میفرمود ایشان از خوف شمشیر و قتل ایمان می‌آوردند بلسان و در قلب منکر و منافق بودند پس هر گاه بهمان حالت از دنیا بروند و ما فی القلب را اظهار نکنند و معذک حق تعالی ایشان را عقاب کند ایشان را بر حق تعالی حجت خواهد بود و این خلاف مقصود از بعثت انبیاست قال تعالی لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرّسل و حق تعالی فرموده لا اکراه فی الدین پس بایست امام علیه السلام در نزد قصد دشمنان برای قتلش با ایشان قتل و محاربه نکند پس هر گاه با او علیه السلام میکردند آنچه را که با اجداد کرامش کردند پس چون

شهید میشد عالم خالی از حجت خدا میماند پس مصلحت جز فانی شدن و خراب گشتن عالم نبود چه بر حق تعالی قبیح است که خلق را در ضلالت گذاشته علم هدایتی برای ایشان منصوب نسازد با اینکه باده عقلیه و نقلیه ثابت شده که امام علیه السلام واسطه فیض جمیع ذرات وجودیه است پس در نزد فقدان و اضمحلال عالم لازم می‌آید و هلاکت کل موجودات در آن متصور است و فانی عالم قبل از وقت مقرر نزد حق تعالی قبیح است و این لازم خلو عالم از حجت است پس واجب شد که چندی غایب شود تا دولت باطل مضمحل شود و اصلاب از نطف طیبیه و خبیثه خالی گردد پس به شمشیر قاطع ظهور و خروج فرموده باطل را هلاک و حق را ظاهر فرماید عجل الله فرجه و سهل مخرجه بالنبی و آله

فصل ۹ - اما ابوبکر و عمر و عثمان سالها بت پرستیدند بعد از اسلام در جنگها و غزوات با رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار میکردند باتفاق عامه مخالفین و حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرّفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد بآء بغضب من الله و مأواه جهنم و بئس المصیر یعنی ای گروهی که ایمان آوردید چون ملاقات کنید کفار را در حالت جنگ پس پشت بر ایشان مکنید و هر کس که پشت کند بر ایشان نه از جهة قتال یا جمع‌آوری گروه در صوب دیگر پس گرفتار شود بغضب حق تعالی و جایگاه او جهنم است و بد جایگاهی است ، و فرار حضرات به تواتر ثابت شده چنانچه ابن ابی الحدید که از معظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته :

و لم انس لا انسی الذین تقدما و فرهما و الفرق قد علما حوب

یعنی فراموش نکرده و نخواهم کرد آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر را که فرار کرده‌اند در جنگ خیبر وقتی که علم برداشته بحرب یهودان رفته بودند و فراموش نمیکنم ایشان را که پیش افتاده بعد گریخته و حال آنکه یقین میدانستند که گریختن حرام و در او هلاکت است و همچنین از اردل طوایف قریش بودند تیم و عدی و خودشان از اردل طوایف خود بودند از جهة حسب و نسب و دناات اب و جد چه پدر ابوبکر منادی خوان یکی از اعیان قریش بود و کاسه‌لیسی او میکرد و پدر و جد عمر احوال ایشان معروف و همچنین جاهل بودند با کثری از احکام شرعیه فضلا از اسرار حقه وجودیه چنانچه ابوبکر ندانست که ابّا با تشدید و کلاله چه معنی دارد و قول عمر لولا علی لهلك عمر ، که گوشها را پر کرده و همچنین معصوم و طیب و طاهر باتفاق مسلمین نبودند و صدور معاصی از ایشان غیر منکر است و بعید بودند در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله اما دخترهای ایشان زن پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند دلیل خوبی خود و دخترها نمیشود چه نوح علیه السلام زنش کافره بود مثل لوط علیه السلام و پدر و مادر ایشان نیز کافر بودند چنانچه در قرآن مذکور است و آیه انخیثات للخیثین الخ ، دلیل خوبی دخترها نیست چه این آیه مراد زن و شوهر دنیائی نیست یقینا چه حق تعالی هم قصه زنهای نوح و لوط را ذکر فرموده که ایشان کافره بودند مصاحبت آن دو پیغمبر نفعی بایشان نه بخشید و تناقض در قول حق تعالی نخواهد بود با ورود حدیث متفق علیه بین الفریقین که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر چه در امتهای گذشته میشود در این امت نیز بایست بشود بعینه حذو النعل بالنعل پس بایست زنی از زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله کافره باشد چون زن نوح و لوط و همچنین متوجه شد بر ایشان لعن پیغمبر صلی الله علیه و آله چون تخلف از جیش اسامه نمودند باتفاق مسلمین قال صلی الله علیه و آله جهّزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها ، و دایم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را در غزوات تابع و مرؤس میکرد و دیگری را بر ایشان امیر میکرد الا در مواضع خاصه که در آنجا

میخواست ظاهر سازد نفاق ایشان را در غزوه ذات السلاسل عمرو عاص را بر ایشان امیر کرد و عمرو عاص ایشان را عسس عسکر خود قرار داد و اذیت کردند فاطمه را صلوات الله علیها که اذیت فاطمه علیها السلام اذیت رسول خداست و اذیت رسول خدا اذیت خداست و اذیت خدا موجب لعن و رسوائی دنیا و عقباست و آیه مبارکه الذین يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الآخرة و از این مقوله امور ضروریه متواتره بین المسلمین بسیار است آیا هیچ عاقلی بعد از ملاحظه و مشاهده یکی از این صفات این گونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطه میانه خود و خدا قرار میدهد با وجود آن بزرگواران که منزّه و مبرّأند از جمیع صفات ذمیمه و اوصاف قبیحه اتفاقاً تا اینکه تعظیم و احترام اهل البیت علیهم السلام از ضروریات دین شده هر کس بالنسبه بایشان سخن نالایقی بگوید کافر و خارج از دین محمد است صلی الله علیه و آله لا والله عاقل باین بدل راضی نیست استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر، و لكن لا تعمی الابصار و انما تعمی القلوب التی فی الصدور

باب پنجم

در معاد و حشر ارواح و اجساد است و در آن چند فصل است :

فصل - شکی و ربی نیست که این دنیا دار محن و آلام و اختلاف و تغیر و تبدّل و زوال و انتقال است هیچ حالی از خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و زحمت و راحت دوام و استمرار نداشته و ابداً نخواهد داشت و شکی نیست که حق تعالی خلق را خلق فرموده و ایشان را تکلیف فرموده و در آن امر و نهی و وعد و وعید و در امثال و عمل آوردن آن تکالیف ثوابها وعده فرموده و در ترك امثال و مخالفت آن تکالیف عقابها قرارداد کرده و حق تعالی اعظم و اجلّ از آن است که خلف وعده فرماید یا آنچه گفته بجا نیاورد بجهت عدم تمکن و اقتدار و ما می بینیم که گروهی موافقت و اطاعت نمودند و حق عبادت را بمقتضای مقام خود بعمل آوردند و جماعتی دیگر معصیت کردند و در مخالفت و بدکرداری دقیقه ای فروگذار نکردند و نه اینها بمکافات بدی عمل خود مبتلا شدند و نه آنها بثوابها و نعمتهای خود بحسب وعده حق تعالی که خلف نمیشود رسیده اند و از این دنیا ارتحال نمودند پس هر گاه دار دیگری و محل دیگری نباشد بجهت جزا و مکافات پس ظلم و خلف وعده و تساوی بدکار و نیکوکار لازم می آید و آن بر حق تعالی محال است پس واجب شد که جملگی مکلفین در دار دیگر عود نمایند بجهت استیفای حق خود

فصل - و کیفیت معاد این است که چون مردمان میرند ارواح بر سه گونه میباشند یکی از ایشان ماحض الایمانند و این طایفه ارواح ایشان بعد از مرگ بجنّت دنیا روند و در آنجا در نعیم میباشند و چون روز جمعه شود و روز عید در نزد طلوع صبح صادق ملئکه برای ایشان ناقه هائی از نور که بر هر ناقه قُبّه ای از یاقوت و زمرد و ذرّ می باشد حاضر کنند پس سوار آن ناقه ها میشوند پس پرواز دهد آن ناقه ها ایشان را میانه آسمان و زمین تا به وادی السلام آیند پشت کوفه پس در آنجا میباشند تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملك برای زیارت قبور و اهالی خود تا اینکه ظل هر چیزی مثل او میشود پس ملك ندا میکند و ایشان جمع میشوند و سوار ناقه ها شده ایشان را پرواز دهد تا بغرفات جنان رسند و در آنجا تنعم میکنند بهمین طریق تا رجعت آل محمد علیهم السلام پس برمیگردند بسوی دنیا پس هر که کشته شده باشد در دنیا زندگانی میکند در رجعت بدو مقابل عمر دنیا پس میمیرد و هر که مرده باشد از دنیا برمیگردد تا اینکه کشته شود پس چون حق تعالی محمد و اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین آن حضرت را از زمین بالا برد باقی میمانند مردمان چهل روز پس اسرافیل نفخ میکند نفخه صور را پس باطل میشود ارواح و سایر حرکات پس نه حسّ است و نه

محسوس چهارصد سال پس می‌آید روح بآن اجساد از جنان دنیا و اجساد و اجزایش متفرق می‌باشد و باقی ماند در قبور خود مستدیره مثل سخاله طلا در دکان صایغ و اما قسم دوم محض الکفرند و این طایفه چون بمیرند محسوس شود ارواح ایشان در نزد مطلع شمس و در آنجا ایشان را عذاب میکنند بحرارت آفتاب پس چون غروب نزدیک شود محسوس شوند بسوی برهوت بوادی حضرموت عذاب میشوند در آنجا تا صبح پس ملثکه عذاب میرانند ایشان را بسوی مطلع الشمس و همین طریق تا نفخه صور پس باطل میشود ارواح ایشان و اما اجساد ایشان در قبور خود دخانی و شراره‌ای از آتش جهنم که در مشرق است بآن اجساد میرسد و بهمین حالت باقیند تا نفخه صور و اما قسم سیم کسانی‌اند که مستضعفند نه محض الایمانند و نه محض الکفر و این جماعت و ارواح (این جماعت ارواح خل) ایشان باقی میماند با اجساد ایشان تا روز قیامت پس چون چهارصد سال بین نفختن بگذرد بارانی میبارد از زیر عرش که اسمش صاد است آبی است که رایحه‌اش رایحه منی است تا آنکه زمین جملگی دریایی میشود پس موج گردد بر روی زمین تا اینکه مجتمع شود اجزاء بر جسدش در قبر خود پس گوشتها میروید در مقدار چهل روز پس مبعوث میکند حق تعالی اسرافیل را پس امر میکند او را بنفخ صور نفخه نشور و بعث پس پرواز کنند ارواح پس داخل میشود هر روحی در جسد خود در قبر پس بیرون می‌آید از قبر و خاک از سرش میریزد پس در آن وقت قیامت برپا شود این است معنی معاد یعنی عود ارواح بسوی اجساد خود چنانکه در دنیا است و واجب است ایمان باین معاد چه ممکن است و حق تعالی بر هر ممکنی قادر است و حال آنکه خدا و رسول او الصادقین (و رسول و ائمه صادقین خل) سلام الله علیهم از آن خبر داده‌اند پس حق می‌باشد و ایضا این معاد ثمره عدل و فضل است و روز جزاء اعمال است و عدم وجود آن منافی فضل در اعطاء ثواب و عدل در وقوع عقاب می‌باشد و ایضا معاد لطفی است برای مکلفین که اعانت میکند ایشان را بطاعت و باز میدارد ایشان را از معصیت پس واجب باشد در حکمت و ایضا تمامی مسلمین اجماع و اتفاق بر وقوع آن نموده‌اند و بر اینکه اصلی است از اصول اسلام پس متحقق نمیشود اسلام بدون اعتقاد وقوع او و اینکه منکر معاد کافر است پس وقوعش حق باشد و ایضا حق تعالی تکلیف کرده بندگان خود را پس امر کرد ایشان را بطاعت و وعد داد ایشان را بر وفاء بعهده حق و امتثال امرش حسن ثواب را و نهی کرد ایشان را از معصیت خود و وعید و ترسانید ایشان را از نقض عهد و مخالفت نهی بعقاب و تکلیف واقع نشد و حق سبحانه تعالی خبر داد که تأخیر کرده آن را تا روز قیامت پس فرمود انما يؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و ایضا فرمود و يستعجلونك بالعذاب ولن یخلف الله وعده و ان یوما عند ربك کالف سنة مما تعدون و آیات در این معنی بسیار است پس وقوعش حق و ثابت خواهد بود چه از آن خبر داده صادقی که قادر است بر آن

فصل - چون حشر برای ایشان است که تمام بشود مقتضای عدل حق واجب است اعاده هر صاحب روحی بر اینکه جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و اخذ حق مظلوم از ظالم و این احوال ثلثه یعنی مجازات مکلف است به عمل خود از خیر و شر و اخذ حق او از ظالمش و اخذ حق از او برای کسی که او ظلمش کرده است شامل هر صاحب روحی میباشد از جمیع حیوانات از انس و جن و سایر شیاطین و حیوانات بجمیع انواع آن الا اینکه در هر چیزی بحسب خود از مقدار قابلیت و استعداد او بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف مرعی است قال الله سبحانه و لكل درجات مما عملوا و دلیل بر اینکه حساب و حشر (حشر و نشر خل) عام است مر کل حیوانات ناطقه و صامته را قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر یجناحه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده‌ای نیست در زمین و هیچ پرنده‌ای نیست که پرواز کند بدو بال خود مگر اینکه امتیائی هستند مثل شما ای بنی نوع انسان و ما کم نکردیم در کتاب ذکر چیزی را از احوال موجودات پس این امم متخالفه محسوس میشوند در قیامت بسوی پروردگار

خود و قول امام علیه السلام ليقْتَصَّ الجَماء (للجماء خل) من القرناء یعنی هر گاه شاخداری یا (باخل) بی شاخی تعدی کند حق تعالی قصاص میکند ظالم را و قوله تعالی و ما یظلم ربك احدا دلالت میکند در تأویل که حق تعالی میگیرد حق برای صاحب حق هر چند از ناطقین برای صامتات و از صامتات برای ناطقین بلکه محشور میشود بعضی جمادات مثل اشجار معبوده بناحق و اشجار و غیر اینها و قصاص گرفته میشود از ایشان بجهت رضای ایشان بمعبودیت قال تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون پس اگر بحث کنی چگونه راضی میشوند اشجار و اشجار و حال آنکه برای ایشان عقول و شعور نمیباشد جواب گویم که برای ایشان عقول و شعوری است به نسبت مقام ایشان در وجود چنانکه حق تعالی فرموده لو کان هؤلاء آلهة ما وردوها یعنی هر گاه این بتها خدا میشدند (میبودند خل) وارد جهنم نمیشدند و معذب نمی گشتند و استشهاد در صیغه وردوها که جمع مذکر عاقل ادا فرموده هر گاه شعور نمیداشتند مناسب ما وردتها (ماوردنها خل) بود نه ما وردوها مثل این در ظهور دلالت بر شعور جمادات قوله تعالی فقال لها و للارض اثتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعين و نگفت طائعات ، مترجم گوید که شعور نباتات و جمادات قریب بضرورت مذهب رسیده بلکه در این اوقات هر گاه کسی ادعای ضرورت کند تواند چه عرض ولایت آل محمد سلام الله علیهم بر اشجار و اشجار و انهار و بحار و جبال و اعراض و جواهر بسرحد تواتر معنوی رسیده و منکر آن مکابر و مباحث و حمل کل اینها را بر مجاز دور از طریقه عاقلان است بلکه مواضعی هست در اخبار که حمل مجاز باطل میکند مدعا را و مستلزم کذب است العیاذ بالله و در سایر رسایل و اجوبه مسایل شرح این مطلب دادم و در این مقام اختصار منظور دارم والسلام

فصل - اما قصاص از جمادات و اشجار در دنیا میباشد چنانچه اخبار بسیار باین معنی وارد شده مثل اینکه آب زمزم نذر کرد بر آب فرات حق تعالی چشمه‌ای از صبر تلخ در آنجا جاری فرمود و مثل قول امام علیه السلام که هر گاه کوه بر کوهی طغیان ورزد حق تعالی او را منهدم سازد و امثال این اخبار بسیار است و اما وجه اینکه (اینکه قصاص خل) جمادات و نباتات در دنیا است آن است که برای اینها اختیار کلی قوی نیست که انتظار کشیده شود تا آخرت بلکه اختیار اینها جزئی است که محسوس نشود و ادراک جزئی را رتبه از نوع آخرت نیست و اما عقوبت اجسام را در آخرت قرار داده هر چند جزئی بود بجهت خذلان و افتضاح آنان که ایشان را پرستیدند

فصل - از اموری که اعتقاد آن واجب است بنطق آمدن جوارح است تا شهادت دهند برای صاحبان خود از مکلفین بآنچه کرده‌اند بجهت قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون در روایات بسیار وارد شده در باب اینکه بقاع زمین شهادت میدهند بآنچه عمل شده است در آن و محشور میشود ایام و لیالی و ساعات و شهر و سالها پس شهادت میدهند بآنچه عمل شده در آنها و عقل صحیح مؤید این مدعا است پس هر گاه تطابق کند عقل و نقل بر ثبوت امری واجب باشد اعتقاد ثبوت آن

فصل - و آنچه واجب است اعتقاد او تطایر کتب است و کیفیت آن این است که چون انسان بمیرد چون در قبرش گذاشتند و خشت بر آن چیدند ملکی که اسمش رومان است داخل میشود بر او پیش از منکر و نکیر پس می‌نشیناند (مینشانند او را خل) و میگوید باو که بنویس عمل خود را پس میت میگوید که فراموش کرده‌ام اعمال خود را پس ملك میگوید که من بخاطرت خواهم آورد پس گوید که کاغذ ندارم که بآن نویسم ملك گوید که بعض کفن تو پس میگوید که دوات ندارم میگوید که آب دهن تو پس میگوید که قلم ندارم ملك گوید که انگشت تو پس ملك برایش

املا میکند جمیع آنچه کرده بود از اعمال کبیره و صغیره پس میگیرد ملك آن قطعه را همچو قلاده در گردش می‌آورد پس ائقل از کوه احد برایش خواهد بود و این است معنی قوله تعالى و كل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له يوم القيمة كتابا یلقاه منشورا چون روز قیامت شود آن کتب پرواز کنند پس هر کس که نیکوکار است کتاب او از پیش روی او بدست راستش آید و هر گاه بدکار و معصیت‌پناه باشد کتاب از طرف پشت آمده پشت او را سوراخ کرده از سینه او خارج شده بدست چپ او می‌آید و پس (می‌آید پس خل) می‌ایستند صفوف جمیع خلائق در مقابل و پیش روی کتاب الله ناطق صلوات الله علیه و آن کتاب کسی است که عرض میشود بر او اعمال خلائق پس ناطق شود آن حضرت بکلام واحد و هر کدام نظر بکتاب خود مینمایند و می‌بینند که عمل خود را میخواند که حرفی زیاده و کم ندارد و مخالفت بوجهی متحقق نیست و آن قول واحد است چنانکه حق تعالی میفرماید و تری کل امة جائیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کما نستنسخ ما کنتم تعملون مترجم گوید که مراد از این کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و اعمال خلائق در دار دنیا هر روز بر آن جناب بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله خل) عرض میشود و در قیامت چون حامل لواء حمد است که مخصوص رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد پس تنطق آن بزرگوار میکند بکلام واحد باذن رسول الله صلی الله علیه و آله و السلام

فصل - از آن اموری که اعتقاد آن واجب است اعتقاد میزان است برای اعمال خلائق و در حقیقت آن اختلاف است حسب اختلاف روایات و اقوال علما در بعض روایات مروی است که آن میزان دو کفه است همچو میزان معروف در این دنیا و در بعض روایات نفی معنی اول و اثبات آنکه ولایت آل محمد علیهم السلام است و بعضی گفته‌اند که آن عدل حق تعالی است چه حق تعالی عالم است بمقادیر اعمال و استحقاقات راجحه و مرجوحه و حق این است که تنافی میان این اقوال ثلثه نیست چه میزان صاحب دو کفه است کفه حسنات و کفه سیئات و همان بعینه ولایت ائمه علیهم السلام است و همان عدل حق تعالی است و وجه جمیع (جمع خل) و دلیلش این رساله محملش نیست و آنچه واجب است این است که اعتقاد کند که در قیامت نصب میشود موازین بجهت امتیاز اعمال خلائق و اما تعیین آن واجب نیست و آن راجع است بکمال بسوی کمال معرفت و دلیل بر وجود میزان قول حق تعالی است و نضع الموازین القسط لیوم القيمة ، فمن ثقلت موازینه فالوئک هم المفلحون و من خفت موازینه فالوئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون

فصل - و از آن امور که اعتقاد آن واجب است صراط است و آن چیزی (جبری خل) است که کشیده شده بر جهنم اول عقبه از او بحشر است صعود میکنند و بالا میروند از آن بسوی بهشت در اول مقام صعود میکنند هزار سال و هزار سال دیگر نزول میکنند و میانه این صعود و نزول هزار سال مکان هموار است و در آن همواری پنجاه عقبه است و هر عقبه می‌ایستند در آن خلائق هزار سال و آن تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو متسع میشود از برای مطیع مثل مابین آسمان و زمین و تنگ میشود بر عاصی و خلائق بر صراط بمقدار اعمال خود متفاوت المراتب میباشند پس بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل برق خاطف و بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل گذشتن اسب و بعضی میگذرند همچو پیادگان و بعضی از ایشان میگذرند بر زانو درآمده کشان کشان خود را میکشند و بعضی از ایشان معلّقند و آتش بعضی از او گرفته و بعضی را ترك کرده و آنچه واجب است وجود صراط است در روز قیامت و اینکه از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر و اینکه او چیزی (جبری خل) است ممدود بر جهنم و اینکه تمامی خلق مکلف میباشند بمرور صراط و اما معرفت و کیفیت صراط و معنی صعود و نزول و معرفت مراد این مراتب واجب نیست و دلیل آنچه مذکور شد اخبار متواتره است بحسب معنی از فریقین و اجماع مسلمین بر آن منعقد است

فصل - از آن امور که واجب است اعتقاد آن حوض است و آن را حوض کوثر میگویند بعثت اینکه آب ریخته میشود در آن حوض از نهر کوثر و حوض در عرصه یوم قیامت خواهد بود و ساقی آن امیر المؤمنین است علیه السلام تشنگان مؤمنین را در روز قیامت و بدانکه از امور که واجب است اعتقاد آن شفاعت است و آن شفاعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله برای اهل گاهان کبیره از امت خود چنانکه فرموده که من شفاعت ذخیره کرده‌ام برای اهل بکیر از امت من و اخبار در این معنی متواتر و متظاهر و متکثر است با اینکه (باینکه خل) آن حضرت صلی الله علیه و آله شفاعت میکند برای اهل بیت خود علیهم السلام و برای انبیا علیهم السلام پس شفاعت میکنند انبیا علیهم السلام برای کسی که حق تعالی دینش را پسندیده و قبول کرده باشد از امتهای خودشان و شفاعت میکنند ائمه علیهم السلام از برای شیعیان خود و شفاعت میکنند شیعیان برای هر که میخواهند از محبین و واجب است اعتقاد ثبوت شفاعت محمد صلی الله علیه و آله برای عاصیان از امت خود و اما تفصیل و ترتیب پس بنا بر نهجی که دلیل بر آن قائم شده زیرا که اقامه دلیل از متممات ایمان است و مکملات معرفت

فصل - و از آن امور که واجب است اعتقاد او وجود بهشت و آنچه در او است از نعم مقیم و آن جنان خلد هشت گانه است چنانکه دلالت کرد بر او اخبار و ناطق شد باو قرآن مجید و جنان دنیا و بهشت دنیا نیز موجود است و آن همان بهشت است که ارواح مؤمنین بعد از مفارقت از ابدان در آنجا قرار دارند تا نفخ صور و حق تعالی ذکر هر دو بهشت در کلام مجید خود فرموده جنات عدن التي وعد الرحمن عباده بالغيب انه كان وعده مأتيا لا يسمعون فيها لغوا الا سلاما و لهم رزقهم فيها بكرة و عشيا حاصل مضمونش آنکه حق تعالی بهشتی که وعده کرده است بندگان خود را در غیب براستی و درستی که خواهد وعده حق تعالی مطابق شد و ایشان را در بهشت جای خواهد داد که در آنجا نشنوند کلماتی ناملازم و لغو و نبینند در آنجا مگر سلامتی از جمیع مکاره و آلام و شدايد و اسقام و رزق ایشان و نعمتهای الوان که خداوند منان بجهت ایشان قرار داده هر صبح و شام بایشان میرسد و این بهشت بهشت دنیا است زیرا که در بهشت آخرت صبح و شام نمیباشد پس بعد از این آیه شریفه بلافاصله ذکر بهشت آخرت فرموده تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا و این بهشت آخرت است و بدانکه از برای بهشت هشت طبقات است اول جنة الفردوس دوم جنة عالية سیم جنة نعيم چهارم جنة عدن پنجم جنة دار السلام ششم جنة دار الخلد هفتم جنة المأوى هشتم جنة دار المقام و هر بهشتی حظیره‌ای دارد یعنی هر بهشتی از این هشت بهشت اصلی ظلی دارد مثل آفتاب که نور دارد و نسبتش ببهشت اصلی مثل اشعه او است بسراج یا بافتاب و نعيم هر حظیره از بهشت اصل منسوب بسوی او است و حظایر بهشت هفت است زیرا که جنت عدن ظل ندارد بعثت اینکه منتهای صفا و لطافت دارد نمییینی که آفتاب چون بآینه میتابد نور متشعشع از آن طالع و منعکس میشود اما هر گاه جسمی باشد از آینه لطیف (لطیفتر خل) در آنجا نور ظاهر نمیشود پس در آخرت پانزده طبقه بهشت است هشت اصل میباشند و هر بهشتی در بالای یکی از آسمانها است و طبقه هشتم در بالای کرسی است و هفت فرع میباشند و ایشان بجنّت بحظایر تعبیر شده است و آن در تحت هشت بهشت است و نعيم او کمتر است از نعيم بهشت اصل و در حدیث است که حظایر جنان را سه طایفه ساکن میشوند و میباشند از خلائق یکی مؤمنین جن دوم اولاد زنا که عمل صالح کرده باشند و ایمان خالص آورده باشند و اولاد اولاد ایشان تا هفت بطن و سیم دیوانگانی که در دنیا تکلیف بر ایشان جاری نشده و از اقاربت نباشد کسی که شفاعت کند برای او تا ملحق شود بایشان و اسماء حظایر بعینه مثل اسمای بهشت اصل است مثل آفتابی که در آسمان چهارم است اسمش شمس است و نورش که در

زمین است ایضا اسمش شمس است و آنچه واجب است بر مکلف اعتقاد بوجود بهشت و نعيم او الآن و اما مثل این تفصیل پس واجب نیست و دلیل بر وجود جنت قرآن و اخبار متواتره و اجماع مسلمین

فصل - و از آن امور که اعتقادش واجب است بر مکلفین وجود جهنم است و آنچه آماده کرده است حق تعالی در آنجا از عذاب الیم و آن هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و جهنم دنیا نزد مطلع شمس است و قرآن بآن در مواضع عدیده ناطق است چنانکه فرموده و حاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدواً و عشیا یعنی وارد شد بر آل فرعون عذابهای بسیار بد و هر صبح و شام جدید میکند عذاب آتش را بر ایشان و شکی نیست که این جهنم و این آتش دنیا است زیرا که در آخرت صبح و شام نمیباشد بعد از این آیه فرمود و یوم تقوم الساعة یعنی ایشان معذب میباشند در آتش صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد که عذاب روز قیامت غیر از عذاب دنیا است بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام و اجماع مسلمین متفقند بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف کرده‌اند در کیفیت وجودش که آیا موجود است بالفعل یا بالقوه یا آنکه کلیات عذاب و بحیم موجود شده اما جزئیاتش بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود میشود و حق این است که این اختلافات باطل است و اعتقاد صحیح این است که آتش دنیا و آخرت الآن بالفعل موجود میباشند چنانکه قرآن و اخبار خصوصاً احادیث معراج بآن دلالت صریحه دارند و پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد و آنانکه در آنجا معذب بودند مشاهده فرموده و واجب است که اعتقاد وجود جهنم و عذاب اینها و بدانکه واجب است که اعتقاد کنی که عذاب جهنم آخرت ابدی و دایمی است هرگز انقطاع و فنا و انتها برایش بوجهی من الوجوه نیست بلکه هر چه زمان مکث ایشان بطول انجامد عذاب ایشان زیاد میگردد و تألم ایشان شدیدتر گردد چنانکه صریح قرآن و اخبار اهل بیت عصمت است علیهم السلام و دلیل عقل بر آن حاکم است چنانکه در محالش مذکور است و بدانکه جهنم آخرت چهارده طبقات است هفت طبقه نیران اصل است اول بحیم است و آن اعلی مراتب است و دویم لظى و سیم سقر و چهارم حطمه و پنجم هارویه و ششم سعیر هفتم جهنم و جهنم سه طبقه دارد اول فلقی است و آن چاهی است که در آن چاه تابوتها است و دویم صعود است و آن کوهی است از سقر از آتش در وسط جهنم و سیم اثم است و آن وادی است از آهن گداخته که جاری میباشند در اطراف کوه و اما جهنم حظایر پس آن ظل نیران اصل است بضد بهشت حظایر و اسامی ایشان همان اسامی اصل است و در آنجا عذاب میشوند آنانکه مرتکب شده‌اند معاصی کبیره را از شیعه از اشخاصی که شفاعت ایشان را ادراک نکرده مستحق جهنم شدند

فصل - و واجب است اعتقاد اینکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته متنعّم میباشند و حق تعالی کرامت فرموده بایشان عطائی و کرامتی که مقطوع نیست و دایم است نعمتهای بهشت بدوام امر الله سبحانه و غایتی و نهایتی برایش نیست و اهل جنت از بهشت اخراج نمیشوند و ابد الابدین در نعمت و سرور و راحت و عزت و کرامت (کرامت میباشند خل) شاهد است بر این معنی کتب و سنت و اجماع مسلمین و شاک در این کافر است و واجب است اعتقاد بر اینکه اهل جهنم همیشه مخلدند در آتش و دایماً معذب میباشند و هرگز عذاب از ایشان مخفف نمیشود و در آنجا نمی‌میرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده خالدين فیها لا یخفف عنهم العذاب و فرموده لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم همیشه مخلدند در آتش و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی‌یابد و نمی‌میرند و عذاب ایشان مخفف نمیشود و ایضا فرموده کلاً نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها لیدوقوا العذاب و شاهد است بر این معنی کتب الله و سنت رسول الله (ص) و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و اجماع مسلمین مخالفت بعضی از صوفیه و

بعضی از اصحاب آراء منحرفه را اعتباری نیست و التفات باقوال باطله ایشان نباید نمود بعد از آنکه کتاب الله و سنت مجمع علیها نص صریح بر آن داشته باشند و ما ادله قطعیة عقلیه جلیه بر این مدعا اقامه نموده‌ایم در بعضی اجوبه مسائل

فصل - و واجب است که اعتقاد (واجب است اعتقاد خل) آنکه جمیع قرآن بر آن ناطق است و آنچه را که خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبدالله (ص) برای خلق آورده از علم قیامت و سؤال منکر و نکیر از کسی که ماحض الایمان و ماحض الکفر باشد در قبر و حشر و نشر و مرصاد و آن قنطره‌ای است از صراط که مظالم عباد در آن ادا میشود و همچنین مهر زدن بر دهانها و گویا شدن جوارح و بهشت و احوال آنچه در بهشت است از خوردن و آشامیدن و نکاح کردن و اقسام نعیم و از احوال جهنم و عذاب و غلهای گران و زنجیرها و سرائیل و مقامع حدید و حمیم و زقوم و غسلین و غیر ذلک و اینکه قیامت یقین خواهد آمد و هیچ شکی در آن نیست و حق تعالی زنده میکند آنانکه در قبور است

خاتمه

و از آن امور که مؤمن متدین بایست اعتقاد کند رجعت محمد و اهل بیت طاهرین الطیین آن بزرگوار صلی الله علیه و آله بآن نهج که ما در جواب سؤال از رجعت بیان نمودیم و مختصرش این است که چون آن سال آید که حضرت قائم علیه السلام در آن سال ظهور میشود و خروج میکند عجل الله فرجه قطعی شدید واقع خواهد شد و چون بیستم جمادی الاول شود باران شدید ببارد که هرگز مثل آن باران از روزی که آدم علیه السلام بر زمین آمده دیده نشده باشد و آن باران متصل میباشد از بیستم جمادی الاول تا اول ماه رجب پس گوشتهای کسانی که حق تعالی خواهد ایشان را بدنیا برگرداند از مردگان جمع شود و با هم متصل گردد و بدن تمام شود و در دهه اول از ماه رجب دجال خروج میکند از اصفهان و سفیانی عثمان بن عتبه (عنبسه خل) پدرش از ذریه عتبه بن ابی سفیان و مادرش از ذریه یزید بن معاویه خروج میکند از رمله از وادی یابس و در ماه رجب ظاهر میشود در قرص آفتاب جسد مطهر امیر المؤمنین علیه السلام همگی خلائق او را میشناسند و منادی میکند شخصی در آسمان باسم مبارک آن مطهر معصوم (و منادی ندا میکند در آسمان باسم مبارک مطهر آن معصوم خل) صلی الله علیه و آله و در اواخر ماه رمضان ماه منکسف شود و در نیمه‌اش آفتاب منکسف گردد و در اول صبح از روز بیست و سیم رمضان ندا میکند جبرئیل (ع) در آسمان الا ان الحق مع علی و شیعه و در آخر روز ندا کند ابلیس از زمین که الا ان الحق مع عثمان الشهد و شیعه و هر دو صوت را کل خلائق میشنوند هر کس بلغت خود پس در این وقت شبهه اهل باطل قوت میگیرد و چون بیست و پنجم ذی الحجه شود کشته میشود نفس زکیه محمد بن الحسن میانه رکن و مقام از روی ظلم و جور و در روز جمعه دهم محرم ظاهر میشود نور الله الاکبر صاحب الزمان عجل الله فرجه و داخل میشود در مسجد الحرام و از پیش روی مبارکش هشت بز میباشند که حضرت ایشان را میراند و داخل مسجد الحرام میکند و خطیب را میکشد

فصل - پس چون خطیب را بکشد غایب شود از مردم و داخل کعبه میشود پس چون شب بسرآید بالای بام کعبه رود و ندا کند سبحد و سیزده نفر اصحاب خود را پس همگی جمع میشوند در نزدش از مشرق و مغرب زمین پس چون صبح روز شنبه شود مردم را بدعوت خود خواند پس اول کسی که باو بیعت کند طایر ایض جبرئیل علیه السلام خواهد بود و باقی میماند در مکه تا آنکه ده هزار نفر بخدمت آن حضرت جمع شوند و سفیانی دو لشکر فرستد یکی بجانب کوفه و یکی بجانب مدینه پس عسکر می‌شومش داخل مدینه شوند و قبر شریف مطهر را خراب میکنند و چارپایان ایشان در مسجد رسول خدا (ص) پشکل اندازد و بعد عسکر دیگر بجانب مکه فرستد تا کعبه را خراب کنند چون به بیدایی که قریب

بمکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد و کلا هلاک شوند و نجات نمی یابند از ایشان مگر دو نفر یکی بجانب سفیانی رود که او را خبر کند و دوم بجانب قایم علیه السلام شتابد تا بشارت دهد آن بزرگوار را از واقعه عسکر پس آن حضرت بجانب مدینه روان شود و جبت و طاغوت این امت از قبر نجس (نجس خل) ایشان بیرون آورده و ایشان را بدار کشد پس عنان عزیمت بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و دجال را بکشد و با سفیانی ملاقات کند پس سفیانی آمده آن بزرگوار را بیعت نماید پس اقوامش باو گویند که چه کردی گوید که بیعت نمودم و اسلام آوردم پس قومش گویند که ما هرگز موافقت تو نخواهیم کرد پس همیشه اغوا میکنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قایم علیه السلام پس آن حضرت آن ملعون را بجهنم واصل کند پس عسکر باقطار و اطراف زمین فرستد تا اینکه پر کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده بود از ظلم و جور

فصل - پس مستقر میشود در کوفه و مسکن عیال و اهلش مسجد سهله خواهد بود و محل حکم و قضا و فتوایش مسجد کوفه خواهد بود مدت ملکش هفت سال باشد لیکن حق تعالی بلند کند روز و شب را تا اینکه يك سال بقدر ده سال شود زیرا که حق تعالی امر میکند فلک را که سرعت نکند و بطی میشود حرکت فلک در آن سالها تا اینکه مدت ملکش هفتاد سال از سالهای معروف در زمان ما پس چون پنجاه و نه سال از حکومت حضرت قایم علیه السلام بگذرد خروج میکند مولینا و سیدنا الحسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر از شهدای کربلا و با ملئکه نصرت شعث و غبر که در نزد قبر مطهر آن بزرگوار میباشند پس چون هفتاد سال بگذرد و حضرت قایم علیه السلام را شهید میکند زنی از بنی تمیم که اسم او سعیده است و برای آن خبیثه ریش است مثل ریش مردان بجای از سنگ بر بالای بام می ایستد چون آن بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید آن سنگ را فرود می آورد پس چون آن بزرگوار از عالم فنا ارتحال فرماید حضرت امام حسین (ع) او را تجهیز فرموده پس قایم بامر شود و محشور میشود یزید بن معاویه و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و کسانی که با ایشان در صحرای کربلا بودند و کسانی که بافعال قبیحه ایشان راضی شدند از اولین و آخرین لعنة الله علیهم اجمعین پس همگی ایشان را حضرت امام حسین علیه السلام بقتل رساند و از جملگی قصاص کند و بسیار میکند کشتن را در میان منافقین و دوستان ایشان تا اینکه مجتمع شوند بر آن حضرت جماعت اشرار و بقیه کفار از اطراف زمین از هر جهت تا اینکه غالب میشوند و آن بزرگوار را محاصره میکنند در بیت الله الحرام پس چون امر با حضرت شدید شود خروج میکند سقّاح امیر المؤمنین علیه السلام با ملئکه برای نصرت فرزند گرامی خود پس بکشند اعدای دین و رؤساء منافقین را و مکث میکنند آن بزرگوار با فرزند عالمقدار خود مدت سیصد سال و نه سال چنانکه اصحاب کهف مکث نمودند پس آن حضرت را شهید نمایند لعن الله قاتله و باقی میماند حضرت امام حسین (ع) قایم بدین الله مدت ملك آن حضرت پنجاه هزار سال تا اینکه میبندد ابروی خود را بدستمالی از شدت کبر و بزرگی سن و باقی میماند امیر المؤمنین علیه السلام بعد از موت چهار هزار سال یا شش هزار سال یا ده هزار سال بنا بر اختلاف روایات

فصل - پس برمیگردد بدنیا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جمیع شیعه زیرا که آن حضرت دو بار کشته شود و دو بار زنده گردد چنانکه فرموده انا الذی اقتل مرتّین و احيی مرتّین و لی الکرة بعد الکرة و الرجعة بعد الرجعة و ائمه علیهم السلام جملگی بدار دنیا رجوع میکنند حتی حضرت قایم علیه السلام بجهت آنکه برای هر مؤمنی يك کشته شدن است و يك مردن و آن حضرت چون در دنیا شهید شد پس بالست که رجوع کند تا اینکه حکم مردن جاری شود و مجتمع میشوند ابلیس و اتباع او نزد روحانی فرات پس مؤمنین از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام عقب می نشینند تا اینکه مردم بسیار در فرات غرق شوند پس در آن وقت ظاهر میشود تأویل قوله تعالی هل ينظرون الا ان يأتيهم الله في ظلل من

الغمام و الملائكة و قضی الامر پس فرود آید رسول الله (ص) در پارچه ابری و بدست مبارکش حربه‌ای است از نور پس چون ابلیس آن بزرگوار را ببند فرار کند ابلیس را انصارش گویند که کجا میروی و حال آنکه نصرت ما نزدیک شده پس میگوید من میبینم آنچه را که شما نمی بینید من میترسم از خداوند عالمیان پس رسول خدا (ص) باو ملحق شده پس آن حربه را بر پشتش زده که از سینه‌اش درآمده بجهنم واصل شود پس تمامی اصحابش را جملگی بقتل آورند پس در آن وقت در روی زمین حق تعالی را عبادت میکنند و هیچ شریکی برایش احدی قرار نمیدهد و مؤمن زندگانی میکند و نمیرد تا اینکه هزار پسر برایش متولد شود پس چون جامه روز متولدش (تولدش خل) پوشاند در اوان طفولیت آن جامه با طفل نمو میکند هر قدر که آن طفل بزرگ میشود آن جامه نیز بلند میشود و رنگ آن جامه بهر رنگ میخواهد در آن ساعت میشود و برکات زمین ظاهر میشود و میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان میخورند و هر گاه میوه از درخت بر زمین افتد همان دم در محلهش درختی میروید و در آن وقت ظاهر میشود جنتان مدهامتان در نزد مسجد کوفه و حول او بما شاء الله پس چون حق تعالی میخواهد که حکم خود را نافذ فرماید در خرابی عالم بالا میبرد رسول الله (ص) با اولاد طاهرين آن بزرگوار و خلائق بعد از رفع ایشان سلام الله علیهم تا چهل روز باقی ماند در هرج و مرج تا اینکه اسرافیل نفخه در صور دمد و آنچه ما در اینجا ذکر کردیم از احوال رجعت جمله را از احادیث استفاده نموده‌ایم و مؤمن را لابد است که اعتقاد کند رجعت ایشان را سلام الله علیهم بسوی دنیا و آن نظر با حدیث ایشان واجب است شك نمیکنند کسانی که ایمان بآن اخبار آورده‌اند و اما وجه اینکه نگفتم واجب است بجهت خلاف بعضی از علما که حکم کردند که مراد از رجعت رجوع دولت و قیام قایم است علیه السلام نه رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق واقع آن است که رجعت ایشان حق است بنص اخبار متکثره و قول باینکه مروی از ایشان سلام الله علیهم اخبار آحاد است باطل است چه بعد از ظاهر قرآن و نصوص کثیره من اهل الخصوص سلام الله علیهم اعتنائی بقول مخالف نیست و هر گاه دلیلی در این مقام نبود غیر از انکار مخالفین هراینه همین انکار ایشان بتهنائی کفایت میکرد در حقیقت مراد زیرا که رشد و هدایت در مخالفت ایشان است

فصل - و آنچه ملحق میشود بباب اصول دین کلام در آجال و ارزاق و اسعار است اما اجل بدانکه آن عبارت از وقت حدوث شیء است و اجل موت عبارت است از انتهای مدت بقایش در دنیا و انتهای آنچه حق تعالی برایش قرار داده از رزق و حیات و سایر تقدیرات و این اجل حاصل میشود بموت و بقتل اما موت و آن بر دو قسم است موت طبیعی است و غیر طبیعی و اما موت طبیعی پس آن صد سال است یا هشتاد (هفتاد نسخه بدل) سال است یا صد و بیست سال بنا بر اختلاف احتمالات در فصول انسانیة فصل ربیع که بهار و تابستان و پاییز و زمستان چه احتمال دارد که فصل ربیع در انسان بیست سال باشد یا بیست و پنج سال یا سی سال و هر کدام قائل دارد و همچنین است سایر فصول پس اجل ظاهر شود نزد انتهاء آنچه قلم اعلی بآن در لوح محفوظ جاری شده از مدت بقایش در این دنیا و از مدت ارزاق و امدادات دنیا بالنسبه بشخص از انواع رزق مختلف بحسب قابلیات مثل اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر ذلک پس هرگاه شخص از ماحض الایمان است یا ماحض الکفر باقی میماند از آنچه مقدر شده بود برایش در دنیا در لوح محفوظ بقدر آنچه مقدر شده است از برای بقایش در نزد قیام قایم علیه السلام با (تا خل) رجعت پیغمبر و اهل بیت طاهرين سلام الله علیهم و آن اجل که حاصل میشود بموت غیر طبیعی پس بنا بر حسب سببی است که مقتضی موتش گشته زیرا که معصیت گاه است محو میکند آنچه را مکتوب شده است برای انسان از رزق و اجل پس میروند باقی نمیماند از آن امور که برایش تقدیر شده بود مگر آنچه که مقدر شده است برای بقایش نزد قیام قایم علیه السلام هر گاه

ماحض الایمان یا محض الکفر باشد و اما آن اجل که باعتبار قتل حاصل میشود پس خلاف کرده‌اند در آن بعضی بر آنند که باجلش می‌میرد و قتل مطابق افتاده باجلش و بعضی گفتند که پیش از اجل خود می‌میرد و این طایفه اختلاف کردند پس بعضی بر آن رفته‌اند که قبل از اجل خود بچهل روز می‌میرد که هر گاه قتل نمی‌بود هرآینه چهل روز زندگانی می‌نمود و بعضی گفته‌اند که امر بر ما مجهول است نمیدانم که زندگانی میکرد یا نه و بعضی کلمات دیگر نیز گفته‌اند و آنچه فهمیدم از احادیث ائمه علیهم السلام که کشته میشود پیش از اجل خود و هر گاه کشته نمیشد زندگانی میکرد در دنیا مقدار دو سال و نیم که عبارت از سی ماه است

و اما رزق پس آن عبارت از چیزی است که منتفع شود از او صاحب حیوة در حال حیوة خود و از برای غیر خدا و رسول و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نیست که منع کنند رزق را از شخص صاحب حیوة پس بنا بر این ظاهر میشود که حرام رزق نیست و دلیل بر اینکه حرام رزق نیست اخبار ائمه علیهم السلام است و قرآن نیز بر آن دلالت دارد چه میفرماید و مما رزقناهم ینفقون پس مدح کرد حق تعالی ایشان را بر انفاق از رزق و هر گاه رزق حرام می‌بود هرآینه مذمت میکرد ایشان را بر انفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است بدون اذنش

و اما اسعار پس ارزانی عبارت است از پائین آمدن قیمت شیئی از آنچه عادت باو جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما گرانی پس آن بالا رفتن قیمتها است از آنچه عادت باو جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص بعضی گفته‌اند که این گرانی و ارزانی گاهی از جانب حق تعالی میباشد باین طریق که کم میکند امتعه را و بسیار میکند رغبت مردم را بسوی آن پس گران میشود قیمتها و گاهی بعکس رفتار میکند پس ارزان میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی باینکه منع میکند سلطان مردمان را از آوردن امتعه پس گران میشود و منع میکند ایشان را از خریدن آن پس ارزان میشود و وبال آنچه وارد میشود بر مردمان از آلام و هموم بر ظالم است و حق در مسئله این است که گرانی و ارزانی هر دو بتقدیر حق سبحانه و تعالی است و اعمال مردمان و پیاپی آنهاست که حق سبحانه و تعالی گاهی کم میکند امتعه را یا اسباب وجودش را مثل قلت امطار و سبب این تقلیل یکی از سه امر است اول آنکه عقوبت است برای بعضی از اهل معاصی بآنچه کسب کرده بودند پس میرسد آن عقوبت بایشان و بکسانی که با ایشان بودند هر چند خود عاصی نباشند پس بایشان عقوبت میرسد بجهت اینکه با ایشان بودند چنانچه حق تعالی میفرماید فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم یعنی منشینید با عاصیان و منافقان در حال معصیت ایشان تا اینکه از آن حال بحال دیگر انتقال نمایند و الا شما نیز مثل آنها خواهید بود و دوم اختبار و امتحان عباد است چنانچه فرموده حکایت از سلیمان لیلونی ءاشکر ام اکفر ، و لیدقیهم حلاوة الفرج و تا بچشاند بایشان حلاوت فرج را چنانکه فرموده و لنبلونکم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين یعنی ما می‌آزمایم مردمان را باینکه مبتلا میکنیم ایشان را بخوف و گرسنگی و کمی مال و اولاد و خشکی مزارع و بساتین پس بشارت ده صبرکنندگان را بانواع ثواب سیم آنکه رفع کند درجه شاکرین را بر رخصاء و ارزانی و درجه صابران را بر بلاء و گرانی زیرا که دنیا برای مؤمن همچو زندان است و آنچه گفتم سابقا که کم میکند اسباب وجود متاع را مراد من اسباب قابلیت وجود او است مثل بسیاری طالب و ایجاد کسانی که متاع را می‌خرند و نگاه میدارند تا گران شود تا بفروشند و منع امطار و خوف راهها و زیادتی قطاع الطريق و امثال اینها از امور چه حق تعالی و امیدگذازد آنکه مخالفت میکند محبة الله را بنفس خود تا صادر میشود از آن اسباب منع از معاصی و از ظلم بندگان و غیر ذلک چه هر چه که سبب گرانی شود آن بعلت تقصیر است در حق معبود زیرا که مقتضای کرم رخصاء و ارزانی و خلاف مقتضای بعلت وجود موانع است از تقصیرات قوابل مکلفین

و هر گاه ادا کنی کلام را باین طریق که گرانی و ارزانی از جانب حق تعالی باین معنی که تقدیر کرده اسباب آن را بتقصیرات مکلفین در گرانی و باعمال عباد در ارزانی باین معنی که معامله کرده با ایشان بعدل خود در گرانی و تفضل کرده بایشان و تجاوز کرده از تقصیرات ایشان در ارزانی پس حق گفته باشی و طریق صواب اختیار نموده باشی و واجب است بر بندگان شکر حق تعالی بر نعمت‌هایش و حمدش بر کرم و آلائش و رضا در هر حالی بقدرش و قضایش پس بدرستی که او تعالی ولی هر چیزی است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی